

TRANSLATION OF HAJI BABA.

نسقیچی: — "میدانی مضمون فرمان این است که اگر من بی تو بروم پادشاه 1 گوشم را می بُرد ؟"

حاجی: — "هر که نخواهد چشمش کور شود *"

نسقیچی: — "عجیب و غریب ! پس من اینهمه راه آمده‌ام که تو مرا بجای خر بگذاری ؟ اگر تو نبرم آدم نیستم *"

حاجی: — "اگر ببری آدمی * " پس دعوا دراز کشید ، بشدتی که چند از متولیان از حجرها بیرون آمدند که "چه خبر است ؟"

فریاد بر آوردام : که "ای مسلمانان ! این مرد میخواهد بست را بشکند * من باینجا پناه آورده‌ام : میخواهد بزور ببرد * شما که دیندار و پرهیزگاریده ، روا میدارید ؟"

همه طرف مرا گرفتند که "این در ایران تا حال شنیده نشده است * اگر بخوای بست را بشکنی ، نه تنها صاحب بست بکمرت * میزنند ، بلکه همه کس بسورت میزنند * " نسقیچی لال ماند و نمیدانست چه کند * عاقبت ناچار از در معقوله در آمد که "ترا نبرم چه میدهی ؟"

من نمیگویم که نسقیچی حق قوالق نداشت : اگر منهم می بودم همین میکردم * منتهای * تنگدستی خود اظهار نمودم و خود هم میدانست که بچه حال از طهران گریخته ام : پرکاری با خود پر نداشته بودم *

گفت "آنچه در طهران باز گذشت *"

گفتم "ترا بخدا ! از راهی که آمده برگرد : و عمزدگان را بحال خود بگذار : جواب من این است و بس *"

1 Often the lobe only is cut off.

* *Mutavalli* : assistants to the *mutavalli-bāshī*; they attend to the shrine, the hospital, the cook-house, etc., etc.

* *Kamar-at mi-zanad* : it is related that once at Najaf (in Turkey) the hand of Ali came out of the tomb and a finger struck a certain sinner on the waist, and severed the body in two.

Bi-sar-at mi-zanand "will beat you on the head."

* "Excess."

اما در واقع و نفس الامر^۱ یاروا پیش از همه آنچه از رخت و صندوق و قلیان و غیره داشتم همه را ضبط کرده ، و خبر را هم خود بشاه داده بود که از تأیید مرا کنیزی^۲ باو معلوم شد که مایه کار اوست ؛ و عهد کرده بود که مرا^۳ بگیرد ، و در بمنصب من سرفراز گردد *

چون بیقدرتی خود مربی عرصگی فرمان شاه را در بست دید ، به برگشتن طهران مصمم گردید ؛ اما در وقت رفتن فرمان را بحاکم قم داده غدغن بلیغ کرد که ملقب من شود و اگر از بست بیرون آیم دست بسته طهران بفروشد *

1 "Essence, pith : " *ji nafsi 'l-amr* " in fact, in truth."

2 *Yārā* = "the fellow ; the rogue."

3 *Bi-ū*, i.e., to Haji Baba.

4 *Marā* ; note change from the third to the first person and apparently from direct to indirect narration.

گفتار چهل و پنجم

در بست نشستن حاجی بابا و دفع ملال وی
از شنیدن قصه عجیب *

بعد از دست ۱ بسر کردن نسقچی، صدای درویش بلند شده، و مدح خوانان
داخل صحن گردید *

بنزد من آمد که "چشت روشن! جان مغنی ۲ بدر بردی که بشر نسقچی
گرفتار نشده؟" *

قوار بر این شد که مدتی باهم بسر ببریم * در صحن امام زاده، حجره گرفتیم
از یاری بغت نقودم را (یعنی بیست طلا ۳ و چند قران نقره) با خود آورده بودم
قدری از آنرا بلوازم ضروری، از قبیل حصیر و کاسه و کوزه و جاروب و گلک،
خرج گردیم *

اما پیش از تکمیل اثاث الحجره درویش پیش آمد که "رائق! پیش
از همه بگو، به بینم، نماز و روزه و غسل و وضویت بقامده است؟ یا اینکه باز
همانی که در مشهد بودی؟"

حاجی: — "اینها چه حرف است" ۴
بنوچه و بنوچه دخلی دارند؟ که آمده بودند *

درویش: — "برن چه ۵ یعنی چه" ۶
من دخلی ندارم بنوخلی دارد *

1 *Dast bi-sar kardan* (m.c.) "to get rid of somehow or other."

2 "You bought your life for nothing" i.e., "you've got off cheaply."

3 i.e. "pieces of gold."

4 *Galak* (m.c.) "an earthen brazier" [for *gilak* (?)].

5 "Keeper" i.e. *ẓāmin*.

6 *Bi-man chi?* "what is that to me?"—you say; "ya'nī chi?" "what do you mean?"

شهر قم جائیست که خوف دیگر غیر از ثواب و عقاب^۱ و حلال و حرام و نجس و طاهر، در میان نیست * ساکنین همه یا سر سبزند، یعنی چناب سید یا سر سفید یعنی سرکار آخوند * * عملی شروع یعنی طلاب؛ عملی دین یعنی مقدس؛ همه زرد رنگ، دراز صورت، عیوس رو؛ اگر کسی را بچهره پُر آب و تاب و خندان به بینند، منافق و فاسق میگویند * این است که من بعد از ورود بدینجا پیش از تبدیل آب و هوا تبدیل صورت و سیما کنم * بمقتضای وقت و مقام، ملاحظه طهارت و نجاست و کثافت و نظافت همه میکنم * کرم که هیچ وقت خم نمیشد، از رکوع و سرم که بزمین نمیخیزد، از سجده بر نمیخیزد؛ یکی می شکند و یکی پینه می بندد * میدانی که من در سایر اوقات 'روی نیاز از همه سو قافتم قبله نفهمیده مسلمانم'؟ در وقت خواب هم رو بقبله میخوابم و راه قبله اینجارا از انحراف و میل به یسار و یمن و جنوب و شمال بهتر از راه دهان خود میدانم" *

حاجی: — "خوب! اینها که میگوئی صحیح، اما چه کار میخورد؟ من مسلمانم؛ بخدا و پیغمبر و قیامت اعتقاد دارم؛ بس است * باین شدت و باین درجه چرا؟ خیر، هرگز" *

در ویش: — "چه طور بکار میخورد؟ بارنکار میخورد که نمیکذارن تو از گرسنگی بمیری، یا سنگسار بشوی * این ملایان حد وسط را نمیدانند؛ باید بدانند که نوراستی مؤمنی یا نه؛ اگر مؤمنی، باید که سر مؤمنی از منن شرع فرو نگداری، مثلا اگر بدانند که قرآن را معجزه و غیر مخلوق ندانی، و خواجه معیش را بفهمی خواه نفهمی، با احترام و تجوید تلاوت و قرأت نثمائی، ریشهات را بآب میبرسانند * خدا نکند، اگر بفهمند تو مؤمنی، بجان پدر و مادر که باندان تکه تکهات می کنند، باین اعتقاد که برای هدایت بصراط مستقیم مستقیمتر ازین راهی نیست * رفیق!

1 'Taqab "Coming behind; chastisement, torment."

2 'Amala here properly used as a plural is in m. c. treated as a singular noun.

3 'Fina "corn;" (produced on his forehead from its constant pressure on the muhra-namāz the little block of sacred earth).

4 'Khair "no" (m. c.).

5 i.e., part of the Creator and not created.

6 Tajwid is a special way of reading the Quran. A treatise exists on tajwid-i-qirā'at.

7 i.e., they will utterly uproot and destroy you (by digging up your roots and following them up to the place whence they drink their water, deep down in the ground).

اینجا را قم مگویند : * مصراع * سرزمینی است که ایمان فلک رفته بباد ^۱ * اینجا نشیمن میرزا * * * * * مجتهد است که اگر همت کند ، هر دینی را بخواند به مردم تلقین تواند کرد * هر پیش رفت ^۲ حرف ، اعتقاد همه اینکه با پادشاه سر کلاه ^۳ میزند و فرمان شاه را به مردم بیش از پارچه کاغذ ^۴ قلم ندهد * حقیقاً آدم خوری است ، اما عیش اینکه دشمن درویش و صوفی است ، و ما را سخت خوار میدارد * بجای این هیچ عیبی ندارد * * *

بعد از استماع این سخنان اگرچه بسبب بعد ^۵ عهد نماز کردن بوقت زور ^۶ و دشوار بود ، اما برای مصلحت وقت و بخصوص بجهت قبول عامه لازم آمد * بنای طهارت و وضو نماز گذاشتم ، بشدتی که گفتی از برای همینها زندام ^۷ * فی الواقع اول تکلف و متعل ^۸ می پنداشتم ؛ در آخر دیدم بد مشغولیتی نیست : برای دفع ضلال و وقت گذرانی معقول بکار میخورد * وقت اذان صبح بر میخاستم و در سر حوض ^۹ ، با بی معنی و سخت ترین تکلفات شیعه وضو میساختم * پس از آن در محضر همه انظار با قرائت ^{۱۰} چهار که از چهار جانب شنیده میشد ، نماز میخواندم باین امید که آهسته آهسته ^{۱۱} گوش ^{۱۲} همه بشود * هیچ صورت من معنوس و نا میسون و پیر صلعت و بی ^{۱۳} اغور نبود * درویش خود نیز در تقدس فروشی و ظاهر سازی (^{۱۴} از قبیل به زمین نگریستن و آه سرد کشیدن و یهوده لب ^{۱۵} جنبانی

¹ Sar-zamīn-i 'st ki imān-i falāk rafta bi-bād.

Har-ki Shirin talabad tisha khurā chūn Farhād.

Farhad killed himself on receiving false intelligence of Shirin's death.

The first line, commonly quoted aptly or inaptly, signifies *hich kas imān na-dārad* or else *falāk-hairān ast*.

² I have been requested to omit the name.

³ Pish-raft-i harf "advancing his own word" i.e. "influence."

⁴ Sar-kalla zādān (m.c.) "to fight, dispute, stand up to, etc."

⁵ Qalam dāden "to give out."

⁶ 'Ahd "time:" perhaps 'adat would be clearer.

⁷ Zūr in m.c. is often used as an adjective "difficult," etc.

⁸ Takalluf here "inconvenience," etc.: mukhīl (in P. also mukhīl) "disturbing a nuisance."

⁹ In the English original "strictest" is the only epithet used.

¹⁰ Jahr "speaking loud" "(a word used in the Quran). Az chahār jānib "on all sides."

¹¹ Gūsh-zād "renowned." Bi-shavad or bi-shavam?

¹² Ughur T. "omen" (= shugūn which latter is a either a good or an evil omen, but generally the former).

¹³ An isajaf after qabil.

¹⁴ Should be jumhānīdān, to avoid a change of construction.

وسکوت^۱ ساخته و ترشی روئج خلقی و بیمزگی بار سائی (بگرد من نمیرسید *
 پیشانی را داغ^۲ نهادم و سبیل را از بیم بر چیدم : چشمها را^۳ سرمه کشیدم *^۴ مهر
 در بغل تسبیح در دست ،^۵ مسواک در کمر ، با پای بی جوراب و کفش^۶ شلخته پاشته
 تخته ،^۷ ملجودی شدم حسابی *

عنقریب معلوم شد که از بستیانم^۸ * خاصیت زهد فروشی که درویش بیان کرده
 برای العین مشاهده نمودم * آواز بد بختیم بالطبع بمیل دلم بهر جا پیچید که مجرم
 مجرم دیگریم و بعد و یقین می گفتند که " خطا از حکیم است و این بیچاره
 محکوم شده است " *

با معارف و مشاهیر آشنا شدم و کار بجائی رسید که می گفتند " اگر در بست
 نبودى هر آینه تو را در مسجد خود پیش نماز میکردیم " ، * دیدم این زهد ریائی بهترین
 وسیله اکتساب شهرت داشمندی و دانائی است : و در سائ^۹ شمار پی در پی تسبیح ،
 و جنبش لا ینقطع حنک و^{۱۰} پوزه و آه اندوهناک گاه گاهی ، شاه راه اعتبار و احترام
 بر رویم گشوده شد .

از کثرت وصول نغمه صفت ، من و درویش ، بی آنکه دیناری مایه^{۱۱} گذاریم
 وقتی خوش میگذراندیم * زنان از میوه و عسل و نان روغنی آوردن کوتاهی نمیکردند *
 من هم گاهی تمویذی بباروی ایشان می بستم و طلسمی بگردنشان میانداختم *

1 *Sukūt* perhaps refers to sitting still pondering on the *shari'at*.

2 "I branded my forehead (with the impression of the *muhra-namāz*); vide note on *pīna*, p. 259.

3 To make the eyes look 'hollow.'

4 i.e., *muh-r-i namāz*.

5 *Miswāk* is a fibrous stick used as a tooth brush. There is a *ḥadīth* that the teeth should be cleansed with a *m-swak*.

6 *Kafsh-i shalakhta* a kind of shoe down trodden at the heel; it makes a slipshod noise in walking; this shoe is used by mullas as it can be easily removed for ablutions.

Pāshna takhta is much the same, perhaps even identical with, the above: the second word is used here for the sake of rhyme.

7 A *mullā* is often styled a *mulhid* "infidel" in the sense of "hypocrite": *migl-i-dākhūd-hā dast az mulhid-gari bar namī dāri?* (m.o. saying).

Banda rā nīz Khudā marg dīhad mullā-yam.

Man az in tā'ifa yak mulhid-i pā bar jā-yam (is a joke by irreligious mullas).

8 *Az bastiyān-am* "I am (was) one of the refugees of the sanctuary."

9 *Mahkūm* "judicially condemned."

10 *Ḥanak* "chin": *pāza* is "nose, chin and mouth."

11 *Māya guzāsh-tan* "to spend (out of our capital)."

خلاصه با اینکه گذران مان در ظاهر موافق طبع شد اما در معنی خیلی خنک بود
و بیمه * از اتفاقات خنده روی رفیقم نیز کم کم شدن بلکه بمادن روی گرفت *
عاقبت برای گذراندن پاره از آن ساعتهای سال نما اورا ۱ و داشتم تا قصه‌های
از بر کردی خود را یگان یگان بگویم و قصه را که در مهتابی حوض سلطان
با آن حسن نتیجه بیان کرده بود فراموش نکند که گذران وقت را دست آویز
خوبی دیدم *

ای مستمع! می بینم تو هم مانند من دلنگ شده؛ برای این بهمان گونه
که درویش از من رفع دل تنگی کرد، من از تو کنم * یکی از قصه‌های اورا به
باز میگویم، خواه خوشتر آید خواه نپاید * خواهی دانست که ذهن بیچاره بست
نشین باچه چیزها از اندوه و ملال رهائی می یابد :-

حکایت سربریان

«خونگار» امروزه روم سنی است پاک، متشرع، مدین : در راه ایمان سخت
پایدار، و در حفظ ناموس شرع استوار * چون بر تخت سلطنت استقوار یافت * آوازه
انداخت که بسیاری از رسوم و مادات خامه کفار را که بملکت باسم * آلا فرانق،
راه یافته باید بر انداخت * بوزنت ما واجب است که همه اشیاء را بحالت اصلی
و بسادگی طبیعی بر گردانیم و طریقه حکمرانی ترکان و یاسای * قدیم خود را که مقروکه
شده مجدد باید ساخت، * بنابرین عادت * تبدیل گردی و تجسس احوال و افکار را،
که از دیر گاهی باز فراموش شده بود، نو کرد * در باب لباس تبدیلی خود و همراهان
بسیار سخت گیری می نمود : و بنوعی پوشیده میداشت که کسی از حرکات ایشان سر
موئی و قوف نمی یافت *

1 *Ū rā vā dāshtram tā*—(causal) "I made him relate—."

2 *Khān kār*, for *khwand-kār*, a title of the Turkish Emperor; *khwand* "lord, prince." This word should not be *khān-khāwār* "blood-drinker; bloodthirsty."

3 "Announced openly."

4 'A la Frank.'

5 *Yāsā* "rule" = *qānūn*.

6 "Wandering about in disguise."

”چندی پیش از این دو مالکِ ترک، خاصه در استانبول، ناخشنودی بسیار و آثارِ شورش در مردم پدیدار گردید * خونکار اطلاع حال مردم را بفائده خواست : — آهنگ آن کرد که تبدیل گردی خود را از ندیمان خاص و هموزان خود نیز پنهان دارد * بنابراین خیاطهای مختلف آوردن و لباسهای مختلف ساختن گرفت *

”یکبار از غلامانِ خاصِ خود، خواجه منصورى را برگماشت تا خیاطى غیر معروف با کمال احتیاط برای دوختن لباس نو آورد *

”غلام زمین خدمت بوسیده بهر جانب شگافتن گرفت * در پهلوی دوستان پیوه مردی، خمیده قد، و چشمانش از شکت نظر بکار بتعمیل بار مینک دو چار، دید * در دکانی که گنجایش اندام او بیشتر نداشت مشغول وصله کاری دیده گفت ”اینک وصله کار من“ * سلامی داد و دست مریزاد، گفت * پیوه مرد اول از شکت التفات بدوخت و دوز، ملتفت او نشد * در آخر بهوای صدا^۱ سری بلند کرد * مردی موقر دید *^۲ معطلی نگذاشت چه خود را قابل خطاب او نمی پنداشت *

”چون خود را منظور نظر آن مرد موقر دید، مینک از چشمان برداشت * و کار بکنار گذاشته خواست برانوی اداب بنشیند * منصورى دست^۳ اندیش نهاد که زحمت مکش : از کار صمان * اسمت چیست ؟“

”خیاط : — غلام شما عبدالله : اما دوستان و یکجهقان بابا عبدالله میگویند *“

”منصورى : — ”نوخیاطی ؟“

”بابا عبدالله : — ”هم خیاط و هم مردن مسجد بازار ماهی * چه باید کرد ؟“

”منصورى : — ”خوب ! میتوانی برای ما زحمتی بکشی ؟“^۴ حوالی بکنی ؟“

”بابا عبدالله : — ”کارم چه چیز است ؟ برای همین اینجا نشسته ام * بفرمائید : چه خدمتی است ؟“

”منصورى : — ”رفیق ! آهسته : پُر تند نرویم مبادا بیفتیم * آیا بدین

1 *Dast ma-rizād* (m.c.) is a greeting to anyone who is labouring with his hands : = *dast-i shumā na-rizād* = *dast-i shumā hamīsha bāshad*.

2 *Sar-i buland kard* "raised his head a little."

3 "Paid no attention."

4 i.e., *zahmat-i buzurg-i*.

مسئله راضی هستی که نیم شب آمده چشمان ترا به بندم و برای حملی نه گفتم
 شماره من بیانی ؟

”بابا عبدال—“ این مسئله دیگر است : وقت قدری نازک و نا هموار و سرهای
 پران بسیار است * سرخیاط بینوا از سر وزیر و اقیودان پاشا متشخص تر نیست *
 مزد درست بد : اگر بخواهی برای ابلیس هم لباس قلبیسی توانم دوخت *

”منصوری—“ از اینقرار راضی هستی ؟ و دوطال بر مشت او نهاد *

بابا عبدال—“ راضیم * خدمت را بفرمائید *” پس قرار بر این شد که
 منصوری نیم شب بدکان بابا عبدال بیاید و او را چشم بسته ببرد *

”چون بابا عبدال تنها ماند مشغول بکار، سراسیمه وار با خود رفعت حملی
 من با چشم پوشیده چه میتواند بود ؟ پس برای اینکه مزد این سعادت تازه را
 بزین خود بود، از سایر اوقات زود تر در دکان خود به بهت و در پهلوی مسجد بازار
 ماهی بخانده خود رفت *

”دلفر—“ زن بابا عبدال، در خمیدگی قدم جفت با شوهر و همسر بور
 بدیده ارگان در و دامید عقبه او سفره را از کباب و سبزیها و میوه و مویا بیاراست :
 و قهوه تلخی بر پشت آن نهاده زن و شوهر بنای شکم آب زنی گذاشتند *

”در نیم شب بابا عبدال صادق الوعدی و منصوری از صادق الوعدی تر، در دکان
 بابا عبدال یکدیگر را جستند * بی آنکه بابا عبدال سخنی گوید، منصوری چشمش را به
 بست و از کوچه و پس کوچه بجهت سرای پادشاهی رفته از در کوچکی بخلوت خاص
 سلطانی درون برد * چون چشمش بکشود اطلاقی دید زمینه اش از انواع قالیهای نفیس
 گسترده و 4 مقه هایش از قماشهای گوناگون آراسته : اما بجز یک چراغ دزدی
 روشنائی نه * منصوری بابا عبدال را در آنجا نشاند و برفت : و با بقچه شال کشمیری
 برگشت * از میان بقچه لباس درویشی در آورد و ببا با عبدال نشان داد که نیک

1 در نیم شب: apparently the English word 'Captain' or the French equivalent.

2 Ū for ān.

3 *Binā-yi shikam bi-āb-zanī guzāsh-tan* or *shikam bi-āb-zanī kardan* 'to give one-
 self up to gobbling all that comes to hand.'

4 "Sofas."

5 *Chirāgh-i dūdī* is any lamp that gives insufficient light; sometimes a lamp
 closed on three sides. [For *chirāgh-i mūshī* 'ride' chapter V.]

بیازمائی و بچین که برای دوختن لباسی بدین قسم چه قدر وقت لازم است ؛
و درست پیچیده باز به بقیه بگذارد ؛ و از جای معذب قاصم بر گردم *

”بابا عبدل لباس را بدین موی و آنسوی گردانیده نیک بیازمود ؛ و آنچه باید
ذیک حساب بنمود و بموجب امر باز به بقیه نهاد * نگاه مردی مهیب ، بلند قامت ،
که از دیدارش بابا عبدل را سرا پا لوزه گرفت ، داخل شد ؛ و بی آنکه معنی گوید
بقیه را برداشت و بیرون رفت *

”دقیقه دیگر ، هنوز بابا عبدل از حیث حال اول بخود نیامده در دیگری بگشود ،
و مردی با لباس فاخر ، بقیه کشمیری بوضع و بزرگی بقیه اول بیاورده به پیش
پای بابا عبدل نهاد ؛ و بی آنکه لب بستن و یا چشم بروی بابا عبدل گشاید ، زمین
بپوسید و برفت *

”بابا عبدل با خود در اندیشه که ”این کار بد نباید بود و من باید
آدمی بزرگ شوم ؛ اما از همه بهتر این بود که در گوشه دکان باز بهمان وصله کاری
مشغول باشم ، و این حمالی را با همه سود بگردن نگیرم * که میدانم مرا برای چه
به اینجا آورده اند ؟ دخول و خروج این مردمان غریب که بزبان بسته می مانند ،
هیچ خوب نمی نماید * اگر تواضع نمی نمودند و سخن می گفتند همانا بهتر
می بود ؛ و من می دانستم چرا بدینجا آمده ام * شنیده ام پاره زنان را بحوال
میدورزند و آب می اندازند * بعتل برای آنگونه خیاطی مرا بدینجا آورده اند *

”بابا عبدل با خود درین سخنان که منصوری داخل شد ؛ و بی آنکه حرفی
دیگر بزند گفت ”بقیه را بر دار“ ؛ و باز چشم او را بسته از جایی که آورده بود
به آنجا رسانید * بابا عبدل در عهد خود استوار ، بی هیچ جواب و سوال وعده داد
که ”بعد از سه روز حاضر است ؛ ده طلا بیاور از دکان بگیر *

”بابا عبدل بخانه خود برگشت تا زن خود را از انتظار بدر آورد * در راه
با خود میگفت ”راستی این کار بزرگش میارزد ؛ آسمان در این آخر عمر خوب
ثانی برآیم بخت * ” دوسه ساعت بهیچ مانده بود که در خانه را بزد * زنش
با عزت و احترام بگشود ؛ و بقیه را دو دستی گرفت * بابا عبدل فریاد برآورد که

1 Zabān-basta "tongue-tied" usually signifies "animal, brute."

2 "Promise, agreement."

‘دلفریب جان! مزده! کار، این را میگویند: تمام شود، بین چه قدر مزد میدهند؟’
‘صورت دلفریب بخندید و دماغش چاق شد * خواست سر بقیچه را بگشاید *

‘بابا مبدل گفت * حالا بیا بخوراییم: وقت گشودن اون نیست *’

‘دلفریب گفت * تا آن نگشایم و نه بینم چه آوردی راحت نمیشوم،
و خوابم نمیبود *’ پس بقیچه را گشوده بدم روشنائی برد * چه دید و چه شد تو خود
قیاس کن * به بین، خیاط و زنش که بجای لباسی در بقیچه، سر آدمی درهم ۱ و برهم
کشیده در دستمالی به بینند، چه حالش بایشان دست میدهد!

‘سر بریده از دست زن غلطان بیفتاد * اول، زن و شوهر هر دو چشم پوشیده
قدری تفکر کردند * بعد از آن ساکت و صامت، قدری بر روی یکدیگر نگریستند بطوریکه
هیچ زبان و بیان نمی آید *

‘پس دلفریب نعره زد که * معجب کاری آوردی: مثل جان آدم قربان کارت
بروی * صد که! این چه کار است؟ مگر بد بختی درون خانه مان کم بود که این
همه راه رفتی و از بیرون آوردی؟ سر مزده آوردی که لباس بدوزی؟ خاک بر سر
مزده ات!’

‘بابا مبدل: — ‘ای! اناسنه بابا! سنه! بگلته پدر و مادر! انکه این بالا را بسر من
انداخت! همان وقت که آن سگ سیاه چشم مرا می بست و میگفت * صدا در میاور،
دلم می طپید و گواهی میداد که بی چدزی نیست *’ ۳ با همه ترکی و خری میدانستم
که حمالی - گفتن او معص * لباس دوزی نباید باشد * پدر سوخته بجای
لباس سر آدمی ۴ جا زده است * خداوند! حالا چه باید کرد؟ راه خانه اش را
نمیدانم تا سر را بجوم ۵ بصورتش بزنم که * نه نه ۷ سگ! بیا لباست بگیر *’ حال است

1 ‘With wrinkled-up face.’

2 *Anā* T. “mother;” *bābā* T. “father;” generally *la’nat ana sena bābā sena*.
The Persians say *bar pīdar-ash*, *bar mādar-ash*, the word *la’nah* being understood.

3 “With all my ‘Turkishness’ and ‘asininity;’” The Persians laugh at the
Turks for their stupidity.

4 *Mahz* in mod. Pers. = *barāy*.

5 *Jā sadan* “to substitute, put in the place of.”

6 *Šerat* in m.c. “face.”

7 *Nana-sag* == *mādar sag* or *sag-mādar* = ‘his mother is a dog.’ Children call
their mother *nānū*, or *nāna* or *nāna jān* (and not *mādar*).

که ۱ *Bustānji bāshī* با هزار باشی دیگر بخانه ام میریزند که 'بیا و خونبهای^۱ این سر را بده' * 'آنگاه خر بیار و معرکه^۲ بار کن' ! احتمال است که مرا بیاورند ، یا خفه سازند ، یا پوستم از کلاه پر کنند * دلقوب جان ! بیا و تدبیری نما * *

"دلقوب :- 'باید گریبان خود را از شر این سر خلاص کنیم * مگر غیر از ما آدم قطع بود که باید این سر بگردن ما بیفتد ؟'

"بابا عبدل :- 'خوب ! حالا روز روشن میشود ، هر کار^۳ کردنیتم زود بکنیم * "

"دلقوب :- 'یک تدبیری بخاطر من میبرد * همسایه ما حسن قانوا ، حالا تنورش را میافروزد * اکثر اوقات همسایگان دیزی و کماچدان^۴ میدهند بپزند * عادتشان این است که در اول شب آنها را می بوند ، در دم تنور میگذارند * چه طور است این سر را در دیزی ببریم ؛ در دم تنور او بگذاریم تا بپزد و چه لازم که بعد از آن برویم بیاوریم ؟ گور پدر^۵ دیزی ! بگذار بگردن حسن^۶ بیفتد * "

"بابا عبدل بعقل زنک ماشاءالله گویان درون خلوت سر را در دیزی برده در پهلوی ظرفهای دیگر (که آورده بودند بپزند) بگذاشت^۷ و بجست * پس زن و مرد در را محکم چفت کرده ، بغنیمت شال و دستمال خرسند ، بخوابیدند *

"حسن پسری داشت ، محمود نام * پدر و پسر هر دو بنقدس معروف * در آنحال تنور میآفریختند ، ناگه سگی (که برای ریزه چینی نان اکثر بد آنجا میآمد و بسیار عزیز میداشتند) بیامد و بطرزی غریب و عجیب^۸ پارهی کردن گرفت * حسن روی به پسر کرد که 'آیا این سگ را چه شده است ؟ باید چیزی غریب

¹ *Bustānji bāshī* is said to be the Superintendent of the Police on the Bosphorus. *Bustān-jī* of course means "gardener."

² The *kān-bahā* or *dīya* for a Muslim is a thousand *miqāl* of gold.

³ Fetch a donkey and carry away (load up) the *ma'nika* "is a common m.c. saying = "then the fat will be in the fire;" *ma'rika* = *jīnjāl*. *Gil biyār va ushturā durust kun* has the same application: *ushturā* is *dimin.* "a small camel."

⁴ *Asl* would perhaps be better than *bād* here.

⁵ *Kardani'im*.

⁶ *Dizī* is a pot of baked clay for cooking meat; used by Muslims and not by Persians. *Kumājdan* is a copper-pot for cooking; (it is not shaped like the Indian *dagchū*).

⁷ *Gūr-i pīdar-i dāzī* = 'damn the cost of the *dizī*; let it go.'

⁸ The subject to *bi-yuftād* is the "matter" or else *kalla*.

⁹ *Bi-jast* = "cleared off, departed."

¹⁰ *Pārs k.* (m.c., corrup.) "to bark."

دیدہ باشد * محمود بدینسری و آنسوی نگران سببِ پارسِ سگ را ندید * گفت
"بر شیء ۱ یوق" (چیزی نیست) و برفت *

اما سگ چندان پارس کرد که حسن ناچار بچستجوی سبب افتاد *
سگ دیوانه و از بوی همی کشیدنی و پیرامونِ دیزی بابا عبدل همی گشتی و بروی
حسن چسبی تا اینکه حسن را یقین شد که در دیزی چیزی است * سرپوشش
را برداشت : سرپودگی دید ، در دیزی چشم باز * و لازم نیست که بگویم
حالش ۳ چون شد *

"فریاد بر آورد " لا اله الا الله " : و چون آدمی کم جگر نبود سرپوش را از دست
نیداخت : بلکه باز بجای خود نهاده پسر را طلبید که "فرزند محمود ! دنیا بد دنیائی
شده است و مردم دنیا بد مردمی * نابکاری سر انسانی را برای پختن در تنور
فرستاده است : اما از یمن طالع ما و بרכת شعور سگ تنور ما ملوث نشد : درین
باب آسوده باشیم * اما چون پای شیطان در میان است بگذار آنچه ما باید بد بینیم
دیگری بیند * اگر بدانند در تنور ما سر آدم پخته میشود ، دیگر کسی از ما نان
نمیخورد * باید از گرسنگی بمیریم : آسمان بدین در میآید که نان را با زعفران آدم
چوب ۴ میکنند : اگر اتفاق موئی از نان ما بر آید میگویند موی ریش انسان است *"

"محمود جوانی بود بیست ساله ، و در خشک ۵ مغزی پسر پدرش : اما اندک
زود - تدبیر و شوخ * این قضیه را اسباب شوخی دید و بهیات غریب و زشت
سر نظر کرده سخت بخندید که "این سر را بدان علی کور دلاک یا علی دلاک کور
که رو بروی ماست میخوریم * علی در کار واکردن دکان است : با یک چشمی خوب
نمیخواند دید : ما خوب می توانیم کار خود را به بینم * بابا ! ترا بخدا ! چنین کنیم *"
"پدر به تکلیف پسر راضی شده ، و تئیکه علی کور بسر آب رفته بود محمود

1 Bir shay yoo T. "there's nothing."

2 The street dogs in Constantinople are protected; they are, in consequence, civilised and friendly, even with strangers. In Baghdad, however, they are vicious and attack strangers.

3 Ohun "how."

4 La ilāha illa 'llāh wa Muhammad^{was} rasūl^u 'llāh, the fundamental doctrine of Islam.

5 Or mi-kunim.

6 Khusk-maaghzi in m.c. signifies "being cracked, insane," but here it seems to mean "insensibility" or "dullness."

7 Bi-sar-i ab raftan (m.c. and polite) "to go to the lavatory."

سرا بُرد و در دکان او بطاقچه پشت بر دیوار نهاد : و در اطراف ^۱ او تپاره کهنه چند پدید مثل اینکه مشتریست ، و حاضر سر تراشاندن نشسته است * پس با حیلۀ مخصوص اطفال بجای خود آمد تا از قاتیو قدیر خود بعلی کور ، کیف کند *

“علی کور عصا زان داخل دکان شد : باطراف نظر کنان ، از عکس شعاع آفتاب که تازه بر پنجره‌های کاغذین دکان تافتہ بود ، آنصورت را بدید : و در حقیقت مشتری پنداشته گفت ‘سلام’ * علیکم ، خوش آمدید : صبح خوبی خوبی کرده اید : چشم درست نه می بیند ، اما موی سرتان خیلی بلند شده *^۲ بوده است و تراشیدن لازم داشته است * چرا پیش از وقت کلاهتان را بر داشته آید ؟ بلکه زکام بشوید * چون جوابی نشدید با خرد گفت ‘معلوم است یا گنگ است یا کر *’ منم که کورم یا هم * چفتۀ توانیم رفت *’ پس روی بدو کرد که ‘عمو ! بیک چشمی من ببین : اگر بالمرة کور شوم باز من ترا توانم تراشید : تیغ من در سر تراشی از چاقوی گوش بران ^۳ نیز تر است *’

“ آنگاه با ادب تمام لگن و صابون حاضر کرد : و تیغ ^۴ بفسان زده روی بمشتری برشت * همینکه دست بدان سر افسوده زد ، چنان زود واپس کشید که گفتی سوخت * گفت ‘رفیق ! سخت سوت سوت است * گویا تیغ کرده است *’ بار دیگر دست پیش بود : سراز جای بغلطیدن و بر زمین افتاد : و علی هم ، شش گز از آن دور تر ، فریاد میکرد که ‘خداوند! پناه بفر !’ و جوارحت بیرون آمدن از کنج دکان نمیکرد : و امیگفت ‘ای سرا ! این دکان ، این تیغها ، این ^۵ قوطها ، هر چه دارم از آن تو ، بگیر و دست از گریبان من بردار * اگر جنتی یا شیطانی بسختن درآ : و مرا معذور دار که میخواستم سر تو صابون مالی کنم *’

“ چون از سر بریده صدا بر نیامد و دید که جای ترس نیست ، پیش آمد و از ^۶ کاکلش

^۱ No *isafat* (m.c.) after *pāra*.

^۲ *Salām* ‘alai kum’ : note that the Persians (Shi’ahs) insert the *tanwīn* in the greeting : also the reply differs slightly from that of the Indians and Arabs.

^۳ Should be *shuda ast*.

^۴ *Juṭa* (adj. or adv.) ; generally applied to a pair of horses that go in a carriage

^۵ *Kūr shavam*, i.e., blind in both eyes.

^۶ Compare *gāh-i fulān rā imrō khaile buridam* (m.c.) = “I got goods on credit from so and so.

^۷ *Fasān* “whet-stone.”

^۸ *Fūṭa* “an apron ; a bath wrapper.”

^۹ *Kākul* is a top-knot left on a head that is otherwise clean-shaven.

گرفته از زمین برداشت : و نگاهی درست کرد و گفت : راستی سر برودند بوده : اما بچه باب بدینجا آمده ؟ ای لقمه گوشت نجس ! چه تدبیری در زیر سر داشته ؟ نی نی : علی یکچشم است اما با آن چشم دیگر هر چه در دنیا میشود دیدن میتواند * ترا بدکان حسن نانوا می انداختم ، اما پسرش پر شیطان و نادرست است : سرا حساب میشوند * خوب ! حالا که چنین است ترا بجای ببرم که کسی بسر² وقت نیفتد * ترا بدکان کبابی یانقوی یونانی میبرم تا بجای³ مزه عرق به مشتویان بدهد * پس بیکدست چپوق ، و بدشت دیگر سر بریده ، در زیر دامان ، در کوچه پهلوی بدکان یونانی رفت *

” علی کور این دکان را بسایر دکانهای کبابی مسلمانان ترجیح میداد ، چه در⁴ آنجا بی سر⁵ خر شراب نیز میتوانست خورد * در دکان⁶ دولابی بود که کبابی گوشتهای ناپخته را در آنجا نگاه میداشت * علی نگاه بدینسوی و آنسوی کرد : چون کسی را منقلب خود ندیده سر را در پشت⁷ شقه گوشت انداخت که بایست آنگرز کباب شود * چون⁸ اول روز بود و جمیعت کم ، کسی ندید * پس چپوق خود را با آتش آجاق یانقو بر افروخت : و برای گم کردن پی ، کبابی را برای نهار خود سفارش کرد و برفت *

” یا نقو بعد از آنکه ظرفهای ناشسته خود بشست و میخهای کباب را بترتیب به⁹ پیکچید ، آتش بر افروخت ، شربت بساخت ، دکان را جاروب کرد : رفت از دولاب برای کباب علی کور پارچه گوشتی بیاورد * این یا نقو مردی بود یونانی¹⁰ خالص : زیرک و حیله کار¹¹ و وقام : نسبت به بزرگان متعلق و مظلوم¹² و نسبت به خوردان متکبر و ظالم * با اینکه¹³ شتریان عثمانی بود با آغایان خود کینه¹⁴ شتری داشت : و برای چاپلوسی ایشان از هیچ دریغ نمیداشت : هر چند پست پایه هم بودند با ایشان از روی احترام

1 * He would trace it out, perceive.

2 Sar-raqt uftādan (m.o.) = fahmīdan.

3 Maza-yi 'araq, a relish eaten with 'araq.

4 Ānjā should be injā as the the shop is referred to as 'in dukān.

5 Sar-i khar (m.o.) "intruder:" zamin bi-shigāft, sar-i khar paidā shud and yak dam na-shud ki bi-sar-i khar vindaḡi kunam are common m.o. quotations or sayings.

6 Dūlāb "cupboard."

7 Shaqqa 'a split (a half) of any carcass.'

8 Aval-i rūz not avval rūz.

9 Note the three Preterite tenses after ba'd azānki as the actions closely followed each other. In English these three first verbs would be in the Pluperfect.

10 "A true Greek, a real Greek."

11 Fahhām "suspicious; cunning."

12 Maḡlūm in m.o. means "quiet, subdued" (of a horse, etc.) and not "oppressed."

13 Shutur-bān, i.e. nisbat bi 'Uḡmāniyān miḡl-i shuturbān-i-bād.

14 The camel in India and in Persia is proverbial for bearing malice.

سر فرود میآورد * باری یانقو گوشتها را برهم زدن گرفت ، تا بازچه گوشته گندیده
برای علی کور جوید ؛ و با خود میگفت ' زهر مار بهار گوارا ؛ بشکم ترکی ، که قابل
دریدن با خنجر و تیغ است ، ۱ گوشت گورم و پشت * مازه دریغ است ، * گوشتها را
می آرمود و میگفت ' خیر ، هنوز ۳ علی کور خور نشده است ، * ناگاه گوشه چشمش به سر
بوده آدمی افتاده دلش از جای بر آمد ؛ و چند قدم دورتر کسی جسته گفت ' ماشاء الله ،
معجب چشمهای درخشان ، ۱ دست فرا کرد و از میان کله ، ۴ پاچه و گوشتهای گندیده سر را
بیرون آورد ، ۵ آنکه با وضو بیرون آمد دور از خود بگرفت ؛ اما از هیأت او سر مسلمان
بودنش بشناخت ؛ گفت ' بنت خدا ، یوقو ! چرا سر همه پهلوان صحراییان طور نمیشود ،
تا من کباب کنم و سگهای استانبول را رایگان فروخ سازم ؟ ۶ کاش عاقبت همه ایشان
اینطور ۷ شود ! کاش همه یونانیان امروز مثل من خوش بخت شوند ، ۸ ! پس باغیظ
سر را بر زمین انداخت و با نوی یا بغلطانید * بعد ازین بازها و هزگیها با خود گفت
' خوب ! حالا چه باید کرد ؟ ۹ اگر این سر را اینجا به بیفتد ، کار من تمام است ؛
می پندارند که من مسلمانان کشته ام ، *

" ناگاه شیطانینی بخاطرش رسید ؛ بعاللی نابکارانه ۱۰ گفت ' زهی طالع ! یهودی
خوب بیادم آمد ؛ برای این سر از آنجا بهتو جائی نمیشود * ای اندام خبیث
ملت محمد ، برو پیش دست اندام خبیث ملت موسی ، ۱۱ !

" پس سر را بزیر دامن گرفته بجاییکه نعشی یهودی سر در میان پا بود دوید *
" درویش گفت ' باید دانست که در ممالک ترک وقتی که سر ترکی را میبرند ، سر را
بر روی بازوی او میگذارند تا اینکه مرده او از موده یهود و نصاری فرق شود ؛ اما سر
نصاری و یهود را بجان پا ، نزدیک موضع ۷ معقود شان میگذارند ، *

" یانقو فرصتی جست ، و سر را بجان پای یهودی در پهلوی سر او گذاشت *
چون هنوز کوچه خلوت ۸ بود ، کسی او را ندید * در باطن دلشاد از اینکه یکی از

1 *Güşt-i gorm* (m.o.) is a butcher's term for the neck of a slaughtered animal.

2 *Māza* "back-bone."

3 '*Ali-Kür-kür* is one compound word = 'Ali-Kür-eatable,' i.e. fit for Ali Kür to eat. In m.o. *hanūz mullā khvār na-shuda ast* signifies that anything in a shop has not yet become cheap and worthless ('suitable for a mulla').

4 *Kalla pācha* (m.o.) "head and legs of a slaughtered animal."

5 Note the Pres. Subj. after *kāsh*.

6 Better *bā vajā-i mufsidāna*.

7 *Mauza'-i mu'tād* (m.o.) = "penis" and not "*nishān-gāh*."

8 " = The streets were empty."

۱ ظلمه خود ظلم نمود، و بکین خواهی^۲ سرش را بهره بدتر یهودی گذاشته بدکان برگشت *

”یهودی کشته شده، متهم شده بود بر اینکه کوی مسلمانان را در زنده و کشته است. (فرمان و ایرانیان را اعتقاد اینکه براساس یهودان این کار را می کنند) * از این جهت مقتله عربی بر پا شده و هنوز فرو نه نشسته بود * این کشتار بعد در دم در یونانی ممتول واقع شده بود، تا نعلش چند روز در آنجا باشد، و یونانی برای استخلاص از شر مبلغی گزافی بجای آورد * یونانی هم برغم مریضی و غلبه پنجه خانه خود را بسته، از خانه بیرون نمی آمد؛ و نعلش یهودی در همانجا بود * بجای مسلمانان کمتر کسی جرئت پیرامون گردی آن نعلش میکرد، از ترس اینکه صدادا مسلمانان بزور ایشانرا بمرده کشتی^۳ و دارند * چون روز قدری بالا آمد مردم بآمد و شد شروع کردند؛ از دهامی در آنجا شد و آواز بهر سو پیچید که امشب معجزه شده، و نعلش یهودی دو سو پیدا کرده است * از اینقبیر همه اهل شهر بنگاشا دیدند * کعب * الاحبار یهود خبر داد که چون چیزی خارج عادت در میان قوم بنی اسرائیل بظهور پیوسته است البته صاحبی برای ایشان ظهور خواهد کرد * دانشمندان یهود بهر سو بنگا پر، مرده میدانند که حالا این مرده بر میخیزد، و با دوسر، یهودان پریشان را از پنجه ستماگران میروانند، *

”اما همانا این پیچ و^۴ واپس کار، برای بدبختی ایشان بوده است * یکی از یکچریان^۵ از میان تماشایان بصیرت فریاد و فغان برداشت که سبهان الله! یکی از این دوسر، سر بزرگ و رئیس ما، آغای یکچریان است، * یکچیری دیگر شهادت داد * رگ غیرتشان بجنبید؛ بنزد^۶ آورند خود دوبند *

”خبر همگانی، و آتشی بجان یکچریان شد * این طایفه هول انگیز یکبار از

1 Pl. of *gālim*.

2 *Sar-ash rā*, i.e., 'the head of one of his oppressions.'

Guzāshhta should apparently be *guzāshht*; the sentence is incorrect in construction.

3 In Kerman the Jews are (it is said) obliged to keep watch over the corpse of a Muslim that is executed, and under the directions of the executioner to bury it next day—no prayers being said over the body.

4 A title given by the Persians (and the Arabs) to a Rabbi. *Ābbār* is the pl. of *hābr* "a learned man, a Jewish doctor."

5 Pick u *vā-pick* "tangle (of events)."

6 *Yangicheri* "Janissary."

7 *Orta* is a regiment of Janissaries.

جای بر خاستند و معلوم شد که در پای تخت هنوز از قتلِ آغای منتخب خود خبر نداشتند * می گفتند فریب ما و قتلِ بزرگ ما کافی نیست که باید با پنخواری و بیمقداری عربی را در میان پایِ یهودی گزارند ؟ این اهانت نه تنها بر ما شد بلکه بیضهٔ اسلام ملوث گردید * هرگز چنین معاملهٔ نسبت بهماننده است و تلاشی این نمیشود مگر بقطع نسلِ یهود * این کار کدام سگ است ؟ این سربا چه پا بدینجا آمده است ؟ یا کار وزیر است ، یا کار رئیسِ افندی ؛ یا اینکه باز کار پدر سوختهٔ ایلچیان فرنگیت * واللہ واللہ ، به پیغمبر، بقبله ، بکعبه ، بدرهٔ ۱ عمر ، و تیغ ۲ حیدر صفدر که ما کینِ خود خواهیم خواست !

بگذاریم ازدهام زیاد ترهٔ شود ؛ ما قدری حرف بزنیم * ای مستمعین ! تصور کنید که یهودان در آنجا چه حال داشتند * هر یک بعضی دوبا با چهار پا بسوراخ خود میدویدند ؛ ترکان غضب آلود با فحش و قسم و طعنه و کارد و خنجر و شمشیر نوید می کنند ، بگیرید ، به بندید ، بزنید ، بکشید * شهری بنظر آورید با راههای تنگ و ختاهای دیوار کوتاه ، و کوچههای پر از دهام با مردمی با لباسهای گوناگون ۳ و رنگا رنگ ناموزون ۴ و شفاف و براق ۵ همه میترسند و نمی دانند چرا ؛ همه سستن میگویند و نمی دانند چه می گویند ؛ گویا حالا قیامت برپا میشود ؛ آسمان وزمین برهم میخورد * شما را باین شهر بدان این مردم رها میکنم ؛ و میگویم ۶ از اینجا نگاهی بسرای سلطانی بپندازید تا معلوم شود با اینحال در اینحال چنان شوکتنا ۷ افند ۸ بپیز در چه کارند *

” در شب آوردن خیاط بسرای شاهی، پادشاه امر فرموده بود که سر آغای یکپنجران

1 A spear made of the sword of a sword fish ; still carried by some dervishes.

2 *Haidar* Ar. "lion." The Arabs style 'Ali, *Asad* 'Ulah, etc.; the Persians style him *Shir-i Khudā*.

By the Persians Ali is also styled *Haidār-i karrār* or "the lion of repeated attack." When only four months old he slew an *ashdaha* or python. According to some accounts he, for this reason, was given the epithet *hayya-der* ("snake-tearer") which has been corrupted into *haidar*.

Saf-dar "breaking the ranks of the enemy," from *saf* and *daridan*. Note the omission of the *tashdīd* in the compound.

3 *Shavad* is perhaps a clerical error for *shorad*.

4 'Imagine, oh hearers.'

5 *Gūnāgūn* "of different shapes" and *rangārang* "of different colours."

6 *Nā-mauzūn* : better *kaj u kār* 'put on anyhow'

7 "Bright coloured."

8 *Efendī-miz* T. "our *effendī*."

را که در آنروزها فساد بزرگ میکرد بپزند * از کثرت اعتدای اودین باب بایستی بعضی
بریدن، سریشرا بحضور آوردند * مأمور این امر، در وقت آوردن سر باطاق (چون جرئت
نگاه بر روی سلطان نداشت) بالطبع خیاط را سلطان فحش نمود؛ و سر را به پیش
پای او نهاد و برفت * سلطان برای اینکه منصوری خواجه خود را هم فریاد و لباسی
تبدیلی را جای زند، یکدقیقه پیش از آن باطاق داخل شد و بقچه لباس را
بود تا لباس دیگر آورد * در این اثنا منصوری آمد؛ و خیاط بقچه سر را که آنجا بود
بجای بقچه لباس برداشت و بیرون بود * پادشاه از قضیه سر را و بدین خیاط
آنرا بیخبر؛ چون باز گشت خیاط را در آنجا ندید * آدم فرستادن و خیاط را
باز آوردن منافی تدبیر وی بود * بی اطلاع از حقیقت حال، ناچار، منظر
برگشتن منصوری شد * میدانست که خیاط بی لباس نمیرفت و لباس هنوز
در نزد او بود * از طرف دیگر در باب انتظار صریحی قایل داشت * مأمور گشتن
آقای یکچریان را بخواست * حالا بیا و حیرت آمر و مأمور هر دورا ببین *

«سلطان دست بزنانی حیرت میزد که 'اگر خیاط سر را نبرد من
این ریش را میتراشم'!

«سلطان در انتظار منصوری بی تاب شد * هرچه آشوب کرد و دست و پا زد،
و خود کشتی نمود و 'الله، الله!' گفت منصوری برنگشت * فحش هم داد:
باز برنگشت * اگر آدم نمی فرستاد و منصوری را از رختخواب بیرون نمی کشیدند،
باز بر نمی گشت * آنوقت منصوری خیلی خواب هم دیده * بود *

«بعضی پدیدار شدن وی، سلطان فریاد کرد که 'زنهار، ای منصوری،
بند خیاط بدو که سر آقا را بجای لباس درویش برده است * تا زود است، مایست، برو،
بگیر، بیاور * و گرنه قیامتی بر پا خواهد شد * پس قضیه را حاله منصوری کرد *
نوبت حیرت منصوری رسید * دکان خیاط را میدانست، اما خانه اش را نمیدانست *
پیش از صبح بود، و بزستان باز نشده * بگفتند باز دید: از آنجا هم فائده نشد *
دستش از همه جا برید * عاقبت بغلطوش آمد که خیاط میگفت مؤذن مسجد بازار

¹ Note that *an ra* is the object of the Infinitive *burdan*.

² M.o. for *na-burda bāshād*.

³ I.e., he had been asleep a long time.

⁴ *Tā ānd ast* 'while the matter is fresh, while there is still time.'

⁵ *Qahvah* (often pronounced *gahvah*) is used by the Arabs and Turks for "coffee house": the Persians say *qahva-khāna*.

ماهی است : بد آنجا دوید : خیاط را دید دست^۱ در گوش، چشم بسته،
 با دهانی یک گز باز، برای فراموشی حالت شب بالک نواز صبح میداد *

”منصوری نفس زنان ببالای مناره رفت * چون چشم خیاط منصوروی افتاد،
 از قوس استنطاق در باب سر، اذان در گلویش گویا شد : و کم ماند که سگته کند
 بی آنکه فرصت حرف زدن کند بگریبان منصوروی آویخت که ”مردکه ! با شریفی
 مثل من این چه بازی بود ؟ مگر خانه من قبرستان است، یا کله پزخانه ؟“

”منصوری — ”رفیق ! داد و بیداد مکن : مگر نمی بینی که در کار
 اشتباهی است ؟“

”خیاط — ”اشتباه کجا ؟ عمداً سهو کردی که بچاره را ببلا بیندازی *
 مرا ریشخند میکنی که ”لباس خواهم ساخت ؟“ تو نمونه میآوری، دیگری میبرد ؛
 دیگری سرب بچای او میگذارد * سبحان الله ! درمیان عجب گروهي گیر کرده بودم *
 آنجا که بچا بود ؟ آشنایان حرامزادگان یا سوراخ شیطان ؟“

”منصوری (دهن اوزا گرفته) — ”مردکه ! خفه شو، بس است، پُر پیش
 مرو * میدانم با که حرف میزنی ؟“

”خیاط — ”نمیدانم و نمیفهمم هم بدانم * این قدر میدانم که ***“

”منصوری (دیوانه وار) — ”مردکه ! سایه خدا را سگ میخوانی ؟
 خدا دهنش را بشکند ! پادشاه عالِمِناه اسلام را کافر خطاب میکنی ؟ چه... میخوری ؟
 زود بش، خفه شو، بگو سر کجا است ؟ وگرنه سرترا بچای او میبرند *“

”ازین سخنان دهان خیاط بسته شده بیای منصوروی افتاد که ”زنهار، زنهار !
 خطا کردم، غلط کردم، هرچه میگوئی خوردم، خورم، دیوانه ام، از تقصیرم در گذر *
 بیا بخانه، قدمت بالای چشم *“

1 A *muaẓẓin* usually places the tips of his fingers in his ears when calling the *azān*.

2 *Sharīf* "noble" is one whose mother only is a *sayyid*.

3 *Ānjā ku-jā būd* (m.c.) "what place was that ?"

4 *Pur pish na-rau* (m.c.) "don't go so fast" = *tund na-rau, var mi-kābī*; (*var = bar*): note that *pur* is intensive.

5 *Ohī* * * * *mi-khūvī* : *guh* understood.

”منصوری:— ‘خانه ات آبادان! زود باش؛ من کار دارم * بگو به بینم
سر آملی یکی بپریان کجا است؟’

”چون خیاط دانست که سر از کیست و دید که او ورزش با آنسو چه کرده اند،
قوت زانویش برید و سراپا غرق غرق شد؛ و گفت ‘نمیدانم کجا است * خداوند! ا
معجب طالع بد و بخت شرمی داشته ایم!’

”منصوری:— ‘کجا است؟ آخر کجا است؟ زود باش بگو *’

”خیاط (با اضطراب):— ‘نمیدانم، خبر ندارم *’

”منصوری:— ‘سوزاندی؟’

”خیاط:— ‘نه *’

”منصوری:— ‘انداختی؟’

”خیاط:— ‘نه *’

”منصوری:— ‘پس چه کردی؟ ترا به پیغمبر بگو! خوردی؟’

”خیاط:— ‘نه *’

”منصوری:— ‘درخانه تو است؟’

”خیاط:— ‘نه *’

”منصوری:— ‘درجایی پنهان کردی؟’

”خیاط:— ‘نه *’

”منصوری بی تاب، ریش خیاط را گرفته، دیوانه وار، فریاد بر آورد که
‘مردکه! پیر مرده شوی مرده! آخر به بینم چه کرده *’

”خیاط نیم مرده و با آوازی در گلو گره شده گفت ‘در تنور بریان شد *’

”منصوری:— ‘چه بریان؟ مگر میخواستی بخوری *’

”خیاط:— ‘نمیخواستم بخورم اما بریان شد * حالا در تنور است *’

دیگر چه میخواستی؟ پس تفصیل تدبیر را باز گفت *

”منصوری :— ‘ حالا خانۀ نانوا را بمن نشان ده ، و گر نه مارا آتش میزنند *
 صبعان الله ! بعقل که میرسد که آغای بکیچریان را در تنور بریان سازند ؟ *
 ”پس بنزد حسن نانوا رفتند ؛ و او بی ^۱ تلاش تفصیل بودن سر را بدکان
 علی کور باز گفت ؛ خوشا بحال ^۲ آنکه از تهنیتی که بر او وارد می آید بجهد *
 ”منصوری و خیاط و نانوا بدکان علی کور رفتند که ‘ سر مشتری ^۳ گو ؟ *
 ”علی کور اول قدری تردد کرد ، اما در آخر اقرار نمود که ‘ او را بجای سر شیطان
 گرفتم و بنزد یا نقوی کبابی بردم که ایقده نا کنون از این قبیل مرها برای مستان
 خیلی کباب کرده است ‘ ، عاقبت همه ‘ علی خدا و پیغمبر ، گویان ، بنزد کبابی شتافتند *
 ”چون چشم کبابی یونانی بدان دستۀ مسلمان افتاد ، دانست که مشتری
 کباب نه ، بلکه مأمور کباب کردن جگر او هستند * چون پای چگونگی سر بمیان آمد ،
 بانکار برخاست که ‘ ندیده ام و هیچ اطلاعی ندارم *
 ”دلّاک ^۴ بجائیکه سر را انداخته بود بنمود ؛ و بقران قسم خورد * کبابی
 انکار کرد ، و بانجیل قسم خورد ، تا آنگاه که معجزۀ یهودی دوسردمیان بکیچریان
 برپا شده بود * منصوری هنوز در تجسس و تفحص ، که بیکبار از شرش و آشوب
 خبر دار شد *
 ”پس ، خیاط و نانوا و دلّاک در مقب ، بجانب نعلش یهودی ^۵ دوید * با حیرت
 تمام سر را شناختند ، اما کبابی ^۶ مرحله را فهمید ؛ و آنچه بر سر بایستی آمد
 از پیش بدید * نقود حاضر خود را برداشت و از شهر بگریخت *
 ”منصوری خیال میکرد که کبابی نیز به راه اوست ؛ روی واپس کرد که
 ‘ همه باید بحضور پادشاه برویم ؛ یونانی را ندید * پرسید کبابی گو ؟
 ”دلّاک گفت ‘ بیشک بگریخت * من اگر چه کورم اما چشم شناختن
 یونانی دارم *

1 *Bi-talāsh* (m.c.) “without pain, effort, hesitation.”

2 *Khushā bi-hāl-i—bi-jihad* should perhaps be *khush-hāl az ān ki—*, otherwise the words appear to be a blessing from the story-teller to his audience.

3 ‘Your earliest customer,’ there appears to be an omission necessary to the sense.

4 *Bi-jā’iki—* : the *bi* is incorrect.

5 The subject to *dauid* is *Manṣūrī*.

6 *Marḥala* in m.c. = “maṭlab; event.”

”منصوري خواست سر را بردارد اما هواداران سر را دید و مقصودشان را فهمید و گفتارشان را بشنید * مصلحت در برداشتن آن نداشت * با سه تن شاهد بغز سلطان برگشت *

” چون سلطان دانست که سر را در کجا یافته اند و چگونه بد آنجا رفته است و چگونه شورش برپا شده خواننده میداند که نویسنده صورت حال او را نتواند نوشت * سلطان دید که بیان واقع حال مخالفان، و مایه ریشخندی است و از طرف دیگر البته باید پیش این کار گرفته شود و گر نه مخبر بیازگونی تخت و ازبونی بخت او خواهد شد *

” منحیر بفکر فرو رفت : ولا حول کناں وزیر و شیخ الاسلام را بغواست * ” ترسان و هراسان ، با حالتیکه جای رشک نیست آمدند * پادشاه شرح شورش شهر را بایشان بیان کرد *

” بعد از استخاره و استشارة قوار برین دادند که خیاط و نانوا و دلاک و کبابی را بمحاکمه کنند ، چنانچه گویا آنان را در قتل آغا مدخلی بوده است و ایشانرا متهم سازند که سر را پخته و تراشیده و کباب کرده اند : و باید خونبهای او را بدهند * هم قوار دادند که چون علت غائی شورش کبابی است ، و با سر آغا آنطور بی ادبی کرده (و آنگهی ترسا و یونانی است) سرش را باید ببرد : و بهمانجا که سر آغا را نهاده بوده است گذاشت * نمیدیدی نیز نمودند که برای تسکین هیجان و غلبان یکپنچریان ، باید آغائی از نو ، ایشان خود ، انتخاب کنند : و آغائی مرده را بعزت و احترام دفن سازند * همه اینها شد ، مگر قتل یونانی که دست کسی باو نرسید : و شهر آسود * اما بهمت سلطان این را نیز باید افزود که نه تنها قلائی مافات خیاط و نانوا و دلاک کرد ، بلکه انعامی بفرما خور حال هریک بایشان بدهد ، تا کفاره زحمت ایشان شود “ *

من این قصه را خیلی کوتاه گرفتم بخصوص جایی را که منصوري حالت سر را بسلطان بیان کرد * اگر مثل درویش شاخ و بوگ¹ می نهادم خیلی دراز میشد : و بیم آن بود که کتاب حاجي بابا هفتاد من کاند شود * قصه چنانچه (قصه خوانان و قصه شنوان دقت می کنند) باید دراز باشد اما موجب ملال نشود : بلکه هرچه بیشتر

1. Shākh u barg nihādan (m.o.) “to embellish with details, etc.”



پیشتر رود ، شنوندہ را مشناقتو سازد * و آنگہی درویش قسم میبخورد کہ ” با سرمایہ
همین حکایت سه روز مقولای میتوانم جیب مردم را خالی کنم ، و باز چیزی از ¹ آن
باقی مانده باشد “ *

¹ *An* refers to “story.”

گفتار چهل و ششم

در تقدس حاجی بابا و آشنائیش با مشهور ترین مجتهدان

عاقب میرزا * * * * * قبی بخود آواز؛ تقدس و زهدم بشنید * روزی در وقت رفتن بزیارت
حرم کس بعقب من فرستاد * این فقره را ترسناک دیدم * توسلیدم که علم و فضل (که
عبارت از صبادی شریعت بود و بس) در مقام امتحان بخیه ام بروی کار² اندازد *
بنابراین مسایل لازمه را روان و زیر³ چاق کردم و آنها عبارت بود از اینها :-

اول : هر کس به نبوت محمد و امامت علی نگردد ، کافر و واجب القتل است *

دوم : بجز است محمد (انهم شیعۀ علی) همه مردم بدو زخ میروند *

سوم : لعنت بر عمر از جمله واجبات است ؛ و کسانی که پیرو عمرند از
اهل جهنم اند *

چهارم : همه نصاری و یهود و سایر ملل از اهل کتاب و غیره نجس اند *

پنجم : شراب نوشیدن و گوشت خوک خوردن حرام است *

ششم : کافر و خوک و سنگ نجس العین اند *

هفتم : نماز و روزه و زکوة و حج و خمس بر همه کس واجب است *

هشتم : وضو از واجبات نماز است ؛ اما باید آب را از⁴ مرفق روی بسر انگشتان
ریخت ؛ و مرفق باید شست که⁵ غایت داخل مغیا است⁶ ؛ * هر که مانند⁶ سنیان
بعکس این کند ، کافر و پندین است *

¹ Vide p. 260, note 2; Chap. xlv. The teacher whose name is omitted is the author of a work in *usūl*, so profound that few have ever grasped its meaning.

Qumī a man of Qum is in m.c. *Qumī*.

² An idiom, = *musht vā kardan* or *parda az rū-yi kār bar dāshdan*.

³ *Ravān k.* "to learn by heart; to repeat to oneself;" *zīr-chāq* "ready, quick," etc.

⁴ *Mirfaq* "elbow." *Sar-angusht* no *izafat*.

⁵ Mulla saying: *غایت* is the further end, the extremity; and *مغی* is what is fixed as the extremity. The meaning is that as the elbow is the limit its further edge must be included, i.e. taken as the limit.

⁶ The Shi'ahs of course perform the *wusū** differently from the Sannīs.

در این کار بودم که باین فضیلتها پاره چیزهای دیگر نیز بیفزایم که درویش در آمد * بی پروا اظهار نا دانی خود ، بوی نمودم *

درویش : — ” درینهمه مدت عمر خود نفهمیدی که در دنیا هیچ کاری بی گستاخی نمیشود ؟ و حکایتهای من و درویش سفو را فراموش کردی ؟ ”

حاجی : — ” من حکایات شما را فراموش نمی کنم : در سایه آن حکایات چوبی خوردم که لذتش نا قیامت از دماغم بیرون نمیروید * چوب و فلک حافظه را زیاد میکند * حالا بقول تو خود اگر قسم بروم بچای چوب و فلک خونی سنگسار است : این معنی برای تو علی السویه است ، اما نه برای من . درویش جان ! حالا بگو چه بایدم کرد ” *

درویش : — ” اگر آن قدر نزویر ، که مجتهد را خرگونی ، نتوانی بکار ببری ، حاجی و اصفهانی نیستی * سکوت ، وحیرت ، و قوز ، و بزمین نگاه کردن ، و داغ پشیمانی ، و زدن شارب ، و خود را احمق نمودن از دست مده : دیگر کار مدار * منم بیدش ازینها نمی توانم ” *

حاجی : — ” در این باب خدا کریم است ، اما بی شام خوابیدن بهتر که بهمانی رفتن و نامربوط خوردن ” *

پس با چهری عبوس و چشمی بزمین دوخته بدیدن مجتهد رفتم * در عالم مصیبت خود در شهر قم ، همانا کسی صورت نقّس مرا نداشت * در وقت آهسته آهسته راه رفتن ، این حکایت شیخ سعدی در باب فضیلت درویشان بخاطرم میآمد (و سخت بحال خود مناسب میدیدم) که ” یکی از بزرگان پارسائی را پرسید که چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق او سخنها بطعنه گفته اند * گفت در ظاهرش عیبی نمی بینم و از باطنش غیب نمیدانم ” *

هر که را جامعه پارسا بینی .: پارسا دان و نیک امر انگار و زندانی که در نهادش چیست .: محاسب را درون خانه چه کار ؟

1 Nā-marbūṭ khurdan = chiz-i bi-khud khurdan, i.e. guh khurdan: there is an 'ima' here.

و هم از شیخ مرحوم فقرات دیگر بخطوم آمد که اگر فرصت¹ بجویم بمناسبت
 مقام برای معجزه بخوانم * از آنجمله " اِفْعَلْ بِي مَا اَنْتَ اَعْلَمُ وَلَا تَفْعَلْ
 بِي مَا اَنَا اَعْلَمُ *
 * بیت *

گوشی و زجر بخشی روی و سر بر آستانم² : بدد را فرمان نباشد هرچه فرمانی بر آنم³ *

آغا نماز ظهر را تمام کرده ، سر بدوش راست و چپ خم ، * سلام میداد
 که برسیدم * مقلدان⁴ و صوده ، پشت سر او ، همه خشب مسند⁵ دیدند بر او دوخته
 بودند * چون از آورد و اذکار⁶ برداشت یکی از ملایان پیش رفته مرا معرقی
 کرد * آغا اشارت نشستن فرمود * دامن عبدایش بوسیده بنشستم * گفت " حاجی !
 خوش آمدی : مشرف : مزین : ما مدح تو را خیلی شنیدیم : بالا تر بفرمائید " *

با توقف و اعتدال بسیار ، از صف⁷ نعال ، با هزار اصرار ، زانو زانو مرا بجای
 نزدیک خود کشانید * دستها را در آستین عبا و پاهارا در آستان مقعد نهانم *

معجزه : — " شنیدیم شما صدی مؤمن و متعبدید : قول و فعلتان یکپست :
 ریش دو ندارید یعنی مانند ریاکاران در ظاهر مؤمن و در باطن منافق نیستید " *

حاجی : — " سایه سرکار⁸ آقا از سر ما کم نشود ! کمترین خاکپای آغا و سگ
 آستان سرکار⁹ شریعتدارم " *

¹ *Justan* in m.c. means "to find."

² There are two recording angels, the *Kirām* = *al-kātibīn* or "Illustrious writers" : one is on the right to record man's good actions, and one on the left to record his bad actions, (Muslims ought to spit to the left hand). The *salām* at the end of the prayer "the peace of God be with you" is supposed to be said to these angels :—

Looking to the front the suppliant says *As-salām*³, and then over the right shoulder *alaikum*; then while turning the head to the left shoulder *va rahmat* "Uah", the final short vowel being enunciated just as the face is over the left shoulder; next while the face is being turned again to the right shoulder *va barakāt* ⁴, the final—⁵ being said just as the face reaches the shoulder.

³ *Muqallidān* "his imitators": *marada* pl. of *murīd*.

⁴ A saying from the Quran; ⁵ *kaṇim ḫashb ḥasndā* 'like dry sticks propped against a wall.'

⁶ Pl. of *wird* "a portion of the Quran: *aḡkār* (pl. of *ʿikr*) 'telling over beads or any religious repetition as an exercise.'

⁷ Pl. of *naʿl*.

⁸ *Rish-i du*: this idiom is not in use; probably there is a clerical error. In the original "—not wearing a beard of two colours, like—."

⁹ *Du-rā nistid* "you're not double faced" is a common m.c. expression.

¹⁰ An *izafat* after *sarkār* in both cases.

مَجْتَهِد (خودی جمع کرد کہ) "حاجی! راست است توفیق الہی چوای فرا
را تو داشته است کہ معذور قم شد؟ ما، مدتی است، ترک دنیا گفتہ ایم؛ سؤال
من توای این است کہ بہ بینم نسبت بحال تو از دست من خدمتی برمیآید یا نہ:
"تعاونوا و تعابوا" حدیث شریف نبوی است "مَنْ يَبْصُرْ يَهْدِ مَنْ لَا يَبْصُرُ وَ مَنْ
يَسْعُدْ يَمْنُ مَنْ لَا يَسْعُدُ" *

ازین سخنان جزائی پیدا کردم و حکایت شیخ معدی را بکار زدم و سرگذشت
خود را با تعدیل، بلکہ با تبدیل، بیان کردم کہ حَضَر بنظر شہیدم نگریستند *

مَجْتَهِد :- "از اینقرار روزیکہ نیازی خدا اصلاح کارت شود، نزدیک است *
شاه بزیارت معصومہ قم میآید * چون بمن یک نوع ارادتی دارد، یقین داشته باش
کہ در استخلاص تو بہیچوجہ کوتاہی نخواهم کرد" *

حاجی :- "بندہ خاکساری مانند این مقدار در ازای الثقات سرکار شریعتمدار
چہ می تواند گفت؟ ہوا حسانی کہ در حق حقیر بفرمائید معض غایت و الثقات
است؛ و گر نہ من کجا و لطف سرکار کجا؟"

مَجْتَهِد (پاداش تملقات من) :- "معلوم است تو از مائی بعکم" المؤمنون
آخوہ؛ موئمنین پای یکدیگرا بمعض ملاقات میشناسند، چنانچہ میگویند طایفہ
از نوگان هستند بنام اہل فواموش^۱ خانہ کہ یکدیگرا در میان ہزار نفر بمعض یکنظر
تشیخص میدہند" *

ہمہ حَضَر "لا الہ الا اللہ" و "لا حول" گویان استعسان کردند *

مَجْتَهِد :- "حاجی! قلندری با توست کہ درویش میگویند * شاید ہم گفتہ
است با ہم آشنا و ہمراہ بودہ اید * راست است؟"

حاجی :- "چہ عرض کنم؟" (متروک دانہ) "بای فقیر و مردی بی نواست
در بہاوی خود جا دادم * خدمتی جزوی در حق من کردہ است، بآن ملاحظہ
رعایتش میکنم" *

¹ Tu'āwīnā wa taḥābbū "help each other and love each other."

² "Let him who sees help him who does not see, and let him who is fortunate help him who is unfortunate." [Man apocopes two verbs].

³ Fārāmūsh-khāna 'a lodge of freemasons.'



مچنهد دست بر شال^۱ کرد و صریحان میدانستند که در آنجا مر افاده^۲ دارد ؛ همه گوش شدند * " اینان همه نام خود درویش می گذارند * خواجه نور علی شاهي ، خواجه نعمت^۳ الهی ، خواجه ذهبی ، خواجه نقشبندی ، خواجه سلسله ملعون^۴ ، اویسی ، همه کافران و مُردّه ، و واجب القتل * هر که بدینها معتقد باشد ، کشتنی و سوزننی و گردن - زدن است * پاره از اینان می گویند که 'روزه رمضان' صرفه نان است ؛ و نماز کار بیوه ، زنان ، و حج تماشای جهان ؛ اما دل بدست آوردن کار نیکان ، * پاره دیگر میگویند :—

❖ بیت ❖

'طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی . صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست'

❖ بیت ❖ یکی میگوید :—

'گر کسی از سجدها رهبر شدی . دنگ هر رزّاز پیغمبر شدی'

❖ بیت ❖ دیگری میگوید :—

'فسق من و زهد تو فلک را چه تفاوت ؟ . آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی ؟'

'پس حُسن و قبح اعمال و افعال باعتبار ماست ؛ در حقیقت حسن و قبح نیست ، خلاصه عبارت‌انهم شَتّی'^۵ و معناها واحد * حقیقت این است که بقران و احادیث و اخبار و سنن اعتقاد ندارند ؛ میگویند 'قران رطب'^۶ و یاس است و احادیث و اخبار معجول و ساخته * ما را بسنن آداب گذشتگان پیروی بچه کار آید ، ؟ قوسی 'یا هر ، یا من هو ، یا من لیس الا هو' ، گویان اینقدر سر می جنبانند که دهانشان مانند دهان شتر کف^۷

¹ *Dast par-i shāl kard* 'stuck his hand into the front of his *kamaband*, a not uncommon attitude amongst orientals when standing at their ease.

² *Ifāda* "instruction, speech:" *ifāda na-kun* (m.o.) = 'don't teach your grandmother.'

³ *Na'mat Ullah Shah* was from India: he is buried at *Māhān* (always pronounced *Māhān*) near Kirman.

⁴ *Uvais-i Qaran* is said to have lived in the time of Muhammad. Dervishes claim that he was the first dervish.

⁵ *Ṣarfa* "gain, economy."

⁶ 'If anyone could become a spiritual guide by doing *siḍa*, the *dīng* of a rice-cleaner would become a prophet.' The *dīng* is an instrument (like a hammer) for husking rice; it falls down on the ground into a hole.

⁷ *Shatṭa* pl. of *shatit* "scattered, divided, dispersed."

⁸ *Raḡb* "moist" and *yābis* "dry:" the meaning is obscure.

⁹ The Persian translator is probably here referring to the sect of "howling dervishes" of Cairo, Constantinople, etc.

می‌کند و اسم اینها 'ذکر' می‌گویند * قومی دیگر می‌گویند که 'ما اهل حقیقتیم و برتر از همه مردم * پیروان ما اهل طریقتند و باقی مردم اهل شریعت * حقیقت استغفار معتمد است و طریقت افعال او، و شریعت اقوال * ما را با معنی محمدی کار است و بافعال و اقوال او کاری نیست * ما اهل باطنیم و بس * پیروی افعال و اقوال کار اهل ظاهر و اقوال است * حرکات و سکنت این قوم بیشتر بحركات و سکنت رنود و قلایش و بوالفضول و اوباش می‌ماند. نه بحركات و سکنت مردمان معقول * رابعی هم دارند که می‌گویند 'ما با ذات واجب الوجود متعبدیم یعنی وحدت وجودیم * شطحیاتی چند از قبیل 'لیس فی جبتي سوى الله' و 'انالحق' بقلب زده اند * خرقة و زنده می‌پوشند و نعمتهای الهی را خوار می‌شمارند که 'پشت پا بدنیا زده آیم * از جذبه و شوق و سماع و خلصه و مراقبه * و خلوت و وصول بالله و فناء فی الله، و ازین قبیل مزخرفات و ترفات سخن می‌رانند؛ و معانی اینها را نه خود می‌فهمند و نه دیگری می‌فهمد * پاک و پلید و حرام و حلال و مباح و مکروه نمی‌داند * لعنهم الله، لعنهم الله ! هرچه بدهنشان می‌آید میخورند؛ و هرچه بزبان‌شان می‌گردد می‌گویند * یهود و نصاری^۱ و گجر و ترسا در نزدشان مساوی است * کیش و آئین و مذهب و دین نمی‌شاسند * خذلهم الله، خذلهم الله !^۲ یکی از رؤسای ایشان گفته است :—

'نه در آئین مسلمان و نه در کیش کشیشم. * خبرتی می‌برم از خود که من آخرت چه کیشم *'

"آن بدر سوخته مالی روم را نمی‌بینی با آن غوغو و کوههای بی معنی چه

1 Qishrī = pūstī.

2 Shaṭṭh "the ravings of ecstasies."

3 "There is a nothing in my garment except God;" a saying of the Dervish Maṣṣūr, for which he was executed.

4 Qālīb means a brick mould (which makes about a thousand bricks a day): ā darūgh bi-qālīb mī-sanad = 'he turns out lies as quickly as bricks are made.'

5 These are dervish idioms. Jaḡba "the attraction of God;" shauq "the desire for God;" simā' (also raqṣ-i simā') "the dance of dervishes" (during which they hear a voice from the unseen and then attain the two states first mentioned); khāṣa (lit. "carrying off") is a state betwixt sleeping and waking in which revelations are made; murāqiba = 'dar chilla nishastan, etc.'

6 Gaur, vulgarly ḡaur, is a Parsee.

7 'God forsake them'!

8 Mulla-yi Rām, celebrated mystic and poet and founder of the sect of whirling dervishes uses, it is said, these words (ghā ghā and kū kū the cooing of doves, etc.) about Shams-i Tabrizi.

بامربوط و چه جفنگها قالب زده است ؟ در مثنویش هم میگوید : — * بیت *

‘ هر کوا خلقش نیکو نیکش شمر . خواجه از نسل علی خواجه از عمر ’
‘ آن عطار یمنی^۱ شان ، که پردور افتاده است ، با وحشت و کثرت و ریاضت و مجاهده
و مشاهده و سلوک و سیرش باز چیز است ؛ اما از طرف دیگر خدا میشود ، گدا میشود ،
آب ، آتش ، زمین ، زمان ، بوی ، تری ، زردالی ، شفقآلوی میشود ، میشود ، میشود *
اینان همه خود را اهل معنی و صوفی و عاقل و حکیم و راهنما و راهبر می دانند *
زهی راهنما ! زهی راهبر ! زهی راهرو ! زهی راه چوی ! ‘ اذا کان الغریب دلیلاً قوم
سیدیدیم بودای^۲ الهالکینا ‘ *

از ذوالنون مصری ، و حسن بصری ، و حبیب عجمی ، معروف کرخی ،
شبللی بغدادی ، منصور حلاج ، و اویسی قرن گرفته تا بچرسی و بنکیان^۳ ،
امروز همه باید لعنت کرد ، * حاضران همه لعنت کردند و من ملعون
هم با ایشان لعنت کردم *

چون سخنان مجتهد تمام شد ، حاضران از استحضار و اطلاع او متعجب و از طریقه
و اعتقاد او متعجب ، ملتفت بودند که این سخنان در من چه تأثیر کرده است *
من هم در اظهار حیرت و تعجب هیچ از ایشان واپس نماندم ؛ و در تملق^۴
و مزاج گوئی استادی و بیساختگی بسیار خرج دادم ؛ چنانچه مورد آفرین
و تحسین همه گشتم *

مجتهد از حیرت حاضران سرگرم ، چنان داد تقبیح و توبیخ صوفیان بداد که اگر
من صوفی میبودم البته او را با دست خود میکشتم * اما از حسن نتیجه تقدس -
فروشی خود ، بر خود بالیدم و کم مانده بود که امر بر خودم نیز مشتبه شود
که در واقع مقدّم *

¹ i.e., pur dār as shayṭān.

² A quotation from an Arab poet, “when a raven is the guide of a tribe, it will guide them to the valley of them that perish.” The final *alif* in هالکینا is a poetical license.

³ Note the plural termination added to the second noun only.

⁴ *Misāj-gū’i* is ‘saying something suitable to a person’s temperament, i.e., something merely to please him, ‘blarney’; *misāj-gū’i ma-kun ḥuqūqat-rā bi-gū*, “don’t say this to please me, tell me the truth” is a common m.c. saying.

با خود گفتم "اگر زهدِ ربّانی مایه اش همین است، این چیزی نیست * با اینحال چرا باید زحمت کشید و اسیرِ سنگاران و متحملِ ناملازمات دنیا شد، و علاوه بر حالتِ حالیه حدی هزار¹ و یک تیر * گردید؟"

با نیتِ مواظبتِ بعملِ نفس، بمنزلِ خود برگشتم * چون با درویش تنها ماندیم، آنچه در حقِ نشانِ علمیِ العموم، و در حقِ او علی‌الخصوص، گفته بود باو اظهار نمودم؛ و گفتم "مناسب است که ترکِ بودنِ محلِ مظنهٔ سوءِ گوئی؛ همه را دیده بر تست * اگر فرصتی یابند دمار از روزگار بر میآورند."

درویش تند شد که "سروشان را بسنگ میزنند! قمرساقان نشنهٔ حق از کشتنِ پیچاره بی ادبیت چه ثوابی حاصل خواهند کرد؟ من در ایخانه کاری بطریق دارم نه بشریعت؛ نه بصوفی میپردازم نه به مُتَشَرِّع * بنا بخاطر ایشان سرم که روی خاک نمیدید؟ پنجوقته بسجده میروم؛ اینقدر برای ایشان پس نیست که میخواهند اینجا نباشم؟ من میروم * این درک * بدان ریاکاران ارزانی! اگر دیگر سرم سر مهر * یا رویم روی وضو دید، لعنی که سزای ایشان است بمن باد!"

از شما چه پنهان؟ از نیتِ درویش بدم نیامد * برخواست؛⁶ رشمه و جوز بند⁷ بر کمر، و تسبیحها بر گرد دست، تخته، پوست و کشکول بردوش، و منتشا در⁸ دست روان شد؛ و وداع یکدیگر کرده خلوت را بمن باز گذاشت * با آنکه بجزد و پای دنیا کوبِ بهر از دنیا نداشت، با شادی که گویا مال دنیا همه از اوست و بوقت *

از دفعِ شرّ آن بلا خندان گفتم "دستِ علی بهمراست! پابت از گیوه نوبرهنه، و چنقه ات⁹ از قصهٔ نوتهی صماناد! که¹⁰ با این حال میتوانی بکام خود و بکام دیگران

¹ *Hazār tir-i balā* is commoner in m.o. *Hazār u yak* is popularly supposed to be the number of the names of the deity, and hence to be the limit in counting. Ali is said to have a thousand names and God a thousand and one.

² *Māndir* incorrect for *mādam*.

³ *Darāk* 'lower Hell.'

⁴ *Sar* is the subject and *sar-i muhr* is the object in the clause (the verb did not be understood).

⁵ *ghumā*, i.e., the reader, the audience.

⁶ *Rishma* 'the strings on the head and waist of a dervish' (gen. of camel hair).

⁷ *Jauz-band* a small bag, generally of carpet, suspended from the *kamar-band*.

⁸ *Mantashā* is a knotted stick carried by dervishes.

⁹ *Chinta* is a 'dervish' bag, (rather larger than a *jauz-band*) or a wallet suspended from the shoulder; also a small nose-bag for a donkey.

¹⁰ *Ki* 'because.'



CSL

288

TRANSLATION OF HAJI BABA.

اطراف جهان را بگردی و لذتی که اغنیا با اسارت هزار گونه مایلزم و ما بهحتاج
نمی برند، تو با بی احتیاجی و بی ضرورتی ببری !

گفتار چهل و هفتم

در اطلاع حاجی بابا باینکه درویش او را بی برگ و نوا ساخته ،
و خلاصی وی از بست *

در باب خلاصی از بست همه خیالم صرف وعده^۱ مجتهد بود و چنان گوش ا زدم شد
که برای اطمینان از وعده^۲ او باید بقدر امکان هدیه باو داد که هر کار در ایران
بی مایه فیض است ^۳ : پس بایستی پیش از وقت بدین امر بیندیشم * بجز جزئی
و جوی که بالفعل مایه^۴ گذرانم بود چیزی نداشتم ؛ و از روی احتیاط او را در یک
گوشه بزیو خاک نهفته بدم *

خیالم بر آن قرار گرفت که جا نماز برای پیش نماز^۵ بقرم ، و سفارش کردم
بیاورند به بینم *

با خود می گفتم که ” جانماز همیشه در حضور مجتهد مرا بخاطر او می آورد “

بگوشه دفینه دویدم * اذن * بدلا قاصد قدری بایستم * توهم تفکر بکن
اگر به بینم که چاهست و کیسه نیست ، حیرت و نریمیدی وحدت و خشنود و از
جا برآمدیم چه قدر میشود *

چگونم بدمانم آمد ؛ بی تأمل بر سر زدم و فریاد بر آوردم که ” ای تره
قلندر سگ * صوفی ! محجب ، کشتی مرا بلنگرگاه آوردی و بی فکر گذاشتی *
ای ! از تلخکامی خلاص نشوی ، و از گدائی و دربوزگی رهائی نیابی که مرا بخاک
سیاه نشاندی و گدایم کردی “ *

1. Gush-zad-am.

2 The meaning is not clear: māya is 'leaven' and faṭīr is 'dough without leaven'; also anything done precipitately (fig.).

3 Pish-namāz, i.e., the Mulla.

4 These words are addressed to the reader.

5 Sag-ṭāfi and sag-sunni; no izafat.

پس بنا کردم بهاییهای گریه و زاری نمودن : چه ترس آن داشتم که اهل قم یاریم نکنند ، و از گوسنگی بهموم . چون نومیدی نا خوشی است که هرچه باور و بدهی زور آور تر میگردد ، بنا کردم باندیشه نمودن : اولاً بدیدن قتل زینب بدان حالت : بعد از آن بحالت بست که نوعی از زندان است : بعد از آن بنزدیده شدن پول که مایه امیدواریم بود * نومیدی خود را بمرتبه دیدم که اگر زهر میداشتم هر آینه میخوردم *

در اینحال پیره آخوندی از پیره آخوندان که در نزد مجتهد مرا باجنتاب از درویش تعریض می نمود داخل شد * حال دل بگشودم ، با سوز و گدازی که داش بسوخت *

گفتم " جذاب ! راست گفتی که باید از آن درویش ملعون بر حذر بود . پولم برد و مرا بدرد درویشی نشاند * خود را دوست من میگفت و در وقع دشمنم بود * است * اکنون کجا روم ؟ چکنم ؟ چه چاره سازم ؟ "

گفت " غم مغرور ، خدائی هست : اگر مشیت الهی بزندگانی تو با ذلت قرار گرفته است ، هرچه سعی کنی نپوده است * پولت رفت : بود * جانت سلامت که سلامت نفس سرور همه چیزهاست * "

گفتم " ترا بخدا ! اینها چه حرف است ؟ ازجان خشک و خالی چه فائده ؟ سلامت نفس پول مرا از درویش پس نمیگیرد * "

پس التماس کردم که حال مرا بمجتهد باز نماید و عذر حال هدیه ندادن بخواهد * ملا با تعبه درست کردن کارم برفت و هم در آنروز خبر نزدیکی ورود شاه بقم بواسطه قواشاداشی ، که برای تهیه و تدارک آمده بود ، برسید *

خدایانهای صحن آراسته ، صحن شسته و رفته ، و قنارها جاری ، و اطاق مخصوص پادشاه فرش شد * جمعی از ملایان مأمور به پیش باز * رفتن شدند * خلاصه از رسوم استقبال * و پذیرائی پادشاه سر صوفی فرو گذار نکردند *

1 *Harchi bi-ā rū bi-dīhī* = 'the more you think about it, encourage it.'

2 *Būda ast*, indefinite time "has been all along and still is : " *būd* (definite time) would signify that the dervish was an enemy at a particular time.

3 *Pish-bāz* "going out to meet a personage."

4 The first *istiqbāl* signifies 'reception by going out some distance to meet a person,' and the second *istiqbāl* signifies "future."

پس من باندیشه استقبال اقدام چه مدتی بود از طهران خبر نداشتم،
و نمیدانستم که ۱ مضموبیم تا بچه درجه است * چون کار را از جای بدش ملاحظه
میکردم، میدیدم که استیفای غیظ شاه بریدن سر من است و پس : از طرف دیگر
با خود میگفتم مصراع "من کیم تا که بیایم بشماري باری ؟" با همت شاه
و علمای جاه او ؟ " مصراع " آنچه در هیچ حسابی نبود خون من است " *
و آنکهي امید خود را بر روی شفاعت و وساطت مجتهد متبنی میساختم *

فرشباشي دوست قدیم بود، و در میان همراهانش چند نا از آشنایانم
بودند * با اینکه گفته اند

* بیت *

" هر کوا پادشاه بیندازد * کسش از * خیل خانه نوازند "

باز اظهار آشنائی با ایشان شد * تازه رسیدگان آنچه در غیبت من روی داده بود،
باز گفتند * با اینکه بتری دنیا مصمم شده بودم، باز حرف دنیائی ایشان بگویم
خوش آیند می نمود * گفتند که نسقچی باشی از جنگ روس برگشت : هدایای بسیار
برای شاه آورد * از جمله هدایا و علامت غیرت و شجاعت او کنیزان و غلامان
گرجی فراوان بود * هدایایش مستحسن افتاد، و شاه برای اظهار التفات خلعتی
باو بخشید، باین شرط که من بعد از شواب خوارمی توبه کند * هم، چنین
شناختم که با فهمیدن شاه که مرا در تقصیر زینب دخل است، و با اینکه حکیم
باشی پیشکش بسیار داده بود، شاه بجهت معرومی خود از خوانندگی و سازندگی
زینب ریش حکیمباشی را کنده بود * خشمش فروکش نکرده بود تا اینکه نسقچی باشی
کنیزی گرجی آورده که بانفاق همه اهل * خبره بعد از طاروس، زنی بدان برازندگی
و گوهری بدان ارزندگی دیده نشده بود، بکله هرگز از پشت انسانی مغزی بدان
کمال و از چرخ * حسن ماهی بدان جمال نیامده * از قراریکه فرشباشي نشان
مبداء چشمش بقدر * مایه کعبه دست او، و قدش مثل همان سرو که در * باغچه معین

1 *Maghūbi-yam* "my being the object of wrath."

2 "Who am I that I should ever be counted as anything?"

3 *Khoy-i khāna* = *ahl-i dar-i khāna-yi shāhī*.

4 *Ahl-i khībra* "experts."

5 *Charkh-i hūn* "heaven of beauty."

6 *Māya-yi kaf-i dast* (مايه كف دست) = *kaf-i dast*: *kaff* in Ar.

7 There is a famous eye-ess in the garden of the shrine at Qum. *Mash-had*, lit. "place of martyrdom" is often applied to any place where a holy person has died. *Ma'pūma* was not martyred.

مشهد قم است (اما بشرطیکه روان باشد) * در آخر گفت که " سر همه وسایل
اطفای غصب شاهی مایه گداختن چند تو مان است و بس " *

از اسم تو مان باز درویش بیادم افتاد و باز دشنامش دادم که " خیر نبینی ،
قلندر ! اگر مال مرا نفروده بودی ، اکنون مبالغی کارسازی¹ میتوانست کرد " .
باری دلم بدان خوش شد که گنت " کار تونه بدان دشواریست که می پنداری " *
بقایرون بر سر حصیر صبر ، قلبان انتظار برب ، باورد " الصبر مفتاح الفرج " *
و " من صبر ظفر " ، منتظر عاقبت کار ، نشستم *

روز دیگر پادشاه رسید و در بیرون شهر در چادر منزل کرد * تفصیل پذیرایی
او درد سو آرد * پادشاه بقدر امکان آنرا مختصر گرفت تا ثواب زیارت بیشتر شود *

قدیر پادشاه خوش رفتاری با ملایان قم بود ، چه از ایشان در باطن
واهمه داشت * ازین صییب به * * * * * خیلی اظهار ارادت نمود : پیاده
بدیدنش رفت : او را در پهلوی خویش بنشاند * این التفات بکنیز ملای شده است *
در آیام مجاورت در شهر پیاده میگشت : بقرأ ، ولا سیما بسادات ، صدقه
زیاد میداد * همراهنش نیز بحکم " الناس علی دین ملوکهم " زهد و ورع
میورزیدند : و من چون ایشانرا در راء همونگ خود میدیدم خوشم میآمد * در آیام
ظلمگی⁵ شنیده بودم که پادشاه در باطن صوفی و اهل حال ، و در ظاهر مشرّع و اهل
قال⁶ است * از بزرگان بی دین یکی را می شناختم که هیچ کم از یزید⁷ نبود :
او را هم دیدم لباس ایمان ظاهری در بر کرده است *

روز زیارت عرض لویه⁸ نمودم تا وعده⁹ معین از خاطرش نرود *

نزدیک بظهر ، شاه پیاده ، عاری از همه لباس و جواهر حشمت ،⁷ تعلیمی
منقش در دست ، با بزرگان و ملایان داخل حرم شد * از حال گوناگون دنیا تسبیعی

1 The subject is māl.

2 M.c. for kam bi-mullā'ī dādā shuda ast.

3 Zalamagī "being an official": ahl-i zalamā is a term applied by Mullas to all Government officials.

4 Ahl-i hāl is a term applied to a sect of free-living dervishes; opposed to ahl-i qāl a term applied to bigoted mullās. Hāl also means "state of religious ecstasy."

5 Yazid who caused the death of Husain.

6 "I showed my beard (lahu)" i.e., face: "I appeared in public."

7 Ta'lim (m.c.) "a swagger cane."

در دست داشت و پس * این تسبیح از سرورید بزرگ - دانگ آبدار، پیشکشی بود
 که از بهترین^۱ آورده بودند و از دست فرو نمیگذاشت *

مجهت^۲ سه قدم عقب تر بسوالات شاه معترمانه جواب میداد و شاه ازین
 معنی باد - گمان نیک ملتفت گفتارش بود *

چون ازدحام بایستی از درِ حجره^۳ من بگذرد، همینکه پادشاه بدم حجره
 رسید، اطرائش را از مانع خالی و قیامت را غنیمت دیدم * بپایش افتادم که "ای
 پناه ضعیف! ای پادشاه عالم-پناه! بحق همین معصومه^۴ قم که بعال من ناتوان
 رحمت فرما" *

پادشاه روی بمجهت کرد که "این کیست؟ از شماست؟"

مجهت جواب داد که "مردی هست بستی، وعادتست که بستیان^۵ بیچاره
 در چنین وقت از پادشاهان تظلم و استغاثه می نمایند * خداوند سایه پادشاه را از
 سر فقراء و ضعیف کم نگرداند!" *

پس شاه روی بمن کرد که "کیستی، و برای چه به بست نشست؟"

گفتم "تصدقت شوم! کمترین وکیل نسقچی^۶ باشی بودم؛ اسمم
 حاجی بابا است * با بی گناهی به تهمت هم چشمان گرفتار شدم" *

بعد از اندکی سکوت گفت "یافتیم^۷! بمبارکی؛ حاجی بابای معهود
 تر بود؟" * پس روی بمجهت نمود:—

پادشاه:— "خواه نسقچی باشی، خواه وکیلش، خواه سگی دیگر، هرکه
 خطا کرده، کرده باشد؛ حرف در سر این است که مال پادشاه را آتش زده اند *
 سرکار آغا غیر این است؟"

آغا مقدس:— "خیر، بر شاه همین طور است؛ اما اغلب در چنین

¹ Bahrein, an island in the Persian Gulf near the Arab Coast, is still noted for its pearl fishery: the trade is chiefly in the hands of Hindus from Bombay.

² No *isafat* after *man* though *nā-tarān* qualifies it.

³ *Yāftim* "we have it; we've grasped it; understood it."

⁴ *Khair* in m.c. means "no" and not "yes."

مصادر (یعنی در مسائل متعلق مرد و زن) مضطرب^۱ اعتبار قول طرفین است نه قول خارج * *

پادشاه: — "اما سرکار آغا چه میفرمائید در صورتیکه این چنین موارد تعلیق بشاه داشته باشد؟ کنیزی از شاه هلاک شد * ادنی نفس را هم دیت لازم است: روس با همه بیدینی از چنین عمل بمقت نمیگذرد * ما چرا برای لذت نفس حکیمباشی، یا برای استیفای شهرت وکیل نسقچی باشی بمقت از مال خود بگذریم؟"

مجتهد: — "راست است هر نفسی را دینی است، و حفظ نفس از واجبات است؛ اما عفو خطایا نیز از مروت است * اگر چه انتقام را در این احوال لذت نیست، اما لذت عفو بیش از لذت انتقام است؛ و انگهی حدیث است که 'عفو معصومین را ثواب بیش از عفو سایرین است' * اگر حضرت ظلّ الهی از خطای این مجرم مسکین درگذرد، ثواب آن دارد که بیست روس با دست خود کشته، یا قبر فرنگی را آتش زده، یا صوفی را سنگسار نموده باشند *"

پادشاه روی بمن کرد که "مرخصی"؛ و (دست بشانه مجتهد گذاشت که) "برودعا بجان این مرد بکن؛ و گونه روز روشن در جهان^۲ نبایستی دید * برو! چشمت را وا کن؛ برو! دیگر ترا چشم نه بیند *"

¹ *Manāf* "place of suspension; cause."

² 'Pardoning the besieged (who are in a corner and can't escape) is better than pardoning others.'

³ *Na-bāyisti دید*, lit. "you ought not to have seen; you would not have seen."

گفتار چهل و هشتم

در رفتن حاجی بابا بامقہان و^۱ تصادف ورود وی با وفات پدر

احتیاج بقول این^۲ لفظها نبود: بی آنکه یکبار بعقب بنگرم و بی هیچ^۳ دلنگرانی از قم و مسجد قم رو بامقہان نهادم * دوسه قرانی که مرا بامقہان رساند در جیب داشتم: اگر منزل را بگوئی، در ایوان بہمت شاہ عباس^۴ این قدر کاروانسرا در راہا هست کہ سرمسافر محتاج بدالین خانگی نباشد *^۵ یا همه - جوانی از دنیا سیر شده بودم؛ شاید اگر در قم مانده بودم باستصواب * * * مواظب توشی و تلخی زهد شده، عاقبت ہم می توشیدم ہم می تلخیدم: اما میدان عمر هنوز وسیع و^۶ سماند امید هنوز از قک و تاز جهان خسته و ناتوان نشده * بخاطر کم آمد کہ این بلاها کہ بد آنها مبتلا شدم باید بجہت قراموشی پدر و مادر و عدم مراعات حق والدین باشد *

با خود گفتم "وای بر من کہ بد پسری بوده ام! وقتیکہ در سرکار و^۷ آماسیدہ باد افتخار بودم، یاد دلاک بیچارہ اصفہانی هیچ در پیرامون خاطرم نگشت و حالا کہ سرم بسنگ حوادث خورد، و دستم از خوش گذارانی کوتاه گردید، بیاد پدر و مادر افتادم * بہت * گنج قارونیت اربود بجہان .: نتوان دوستی خرید بدان "

¹ *Taqāduf* "meeting by chance; happening by chance."

² I.e., the last words of the Shah.

³ *Dil-nigarāni* "sorrow; regret."

⁴ *Himmat* "magnanimity, ability." Most of the fine caravanserais in Persia are said to have been built by Shah 'Abbas.

⁵ No *izafat* after *hama*, here.

⁶ *Samand* "charger, etc.; also dun-coloured."

⁷ *Amāsida* "swollen; puffed up."

گفتم "کو دوستی بهتر از پدر و مادر"، و با تکرار این کلمات رفتی دست داد،^۱
 در دل گفتم که "بگذار پدر و مادر به بیند که پسری داشته اند؛ چون بخانه برسم
 می بیند که ناخلف نبوده ام"، اما گویا بکی بگوش جانم میگفت که "وقتی
 نیامدی که بیای بکار دل"،^۲ حدسی^۳ که با تأسف زینب در حال بیرون آمدن
 از طهران با آن حالت تقوی زده بودم بخاطرم میآمد.

چون چشم بگشاید که علامت نزدیکی اصفهان است افتاد، دلم
 در سینه طپیدن گرفت. در هر قدم اضطرابم میافزود که "خاندان خود را در چه
 حالی خوراهم دید؟ آیا آخوند پریم هنوز عمامه حیاتش در سراسر است یا کفن صلاتش
 در بر؟^۴ بمقال^۵ همسایه دکانمان (که پول سیاههای دزدیده از دخل پدر را همه در دکان
 او بشوئی آب میکردم) دکان زده گیش تخته^۶ شده است یا هنوز کشاده؟^۷ پیر
 کاروانسرداری که در شب الامان ترکمانان چندان ترساندم، دروازه صریش باز است
 یا دست اجل آن را رویش بسته است؟

تا بدیدار مناره های شهر ازین قبیل خیالات میکردم. از دیدار خاک پاک
 شادمان بشکرانگی ای که یاد وطن با این همه سقر هنوز در خاطرم مانده دورگه^۸ نماز
 کردم و سجده شکری بجای آوردم. بعد از آن، دو سنگ بروی هم گذاشتم و نذر
 امام رضا کردم که "یا امام نامن ضامن^۹! اگر ضامن ورود من سلامت به دودمانم
 بشوئی، نذر کردم که در راه تو یک گوسفند بگشم، و پلاو بخنده بدوستان
 و اقربای خود بدهم."

¹ Riqqat "tenderness."

² "Dar rūz-i-marg āmadī, āy gham-gusār-i dīl!"

Rūs-i nayāmādi ki bi-yāyi bi-kār-i-dīl."

³ Hads "imagining; conjecturing."

⁴ Name of a hill about seven miles from Isfahan.

⁵ Isafat after baqqāl.

⁶ Dūkān-ash takhlā ast (m.o.) "his shop is shut."

⁷ Man bācheha-yi khāk-i-pāk-am is a lufi phrase—"I am a Shirazi." The Shirazis call their town Khāk-i-pāk and the Isfahanis have borrowed the expression.

⁸ No isafat after rakat.

⁹ When out riding one day Imam Raza met a hunter leading in a leash a hind to the slaughter. The hind besought the Imam and the Imam besought the hunter to let her go free for a time to visit her young. The hunter demanded security for the hind's return and Imam Raza gave his riding animal. The hind returned in due course attended by her two young and also by a wolf that had tended them in the hind's absence. [All ended happily]. From the previous circumstance Imam Raza is styled Imām-i ẓāmin-i Ahl. He is also styled Imām Raza-i-gharib because he was a stranger in Khorasān where he suffered martyrdom.

ازدهای اطراف شهر با دل طپان گزشتیم ، و هر جا را که میدیدم یاد حال قدیمی وی ¹ بدختم میآمد ، ² اینکه در بازارهای بروی دکان پدر ، بدر کاروانسرای شاد ، رسیدم *

در دکان بسته بود * هیچ علامتی از سکونی وی ³ پدیدار نه * چون این حالت را بشگون نیک نمیکرفتم ، پیش از پیش رفتن خیلی ملاحظه ⁴ کردم ؛ اما در آخر بخاطر آنکه که شب جمعه است ، شاید چنانچه عادت است پدرم در پیروی مقدس شده و شب جمعه را به تخت ⁵ فولاد بزیارت اهل قبور ⁶ رفته است ، *

خلاصه کاروانسرا باز ، و بنظر من همان بود که بود * لنگهای ⁷ بازارگان بدینوسی و آنوسی افتاده ؛ در هر گوشه استر و اشترچارواداران و مسافران ؛ و مردمان دیگر بالاسهای رنگارنگ ، همه با هاپو ⁸ صحبت کنان ؛ پارچه مردهوار در تماشا ؛ پارچه بی هیچ خیال با کفشهای ⁹ پاشنه تخته بروی سنگ - فرشها ¹⁰ با صدای بلند ، قند تند در رفت و آمد ، رزها همه ضناک و درهم ؛ سرها همه پر از سودا و حساب * دوست ایام کودکی خود دروازه بانزا جستم ، ندیدم ؛ رسیدم که دروازه کاروانسرای حیانش کلید شده باشد ؛ ناگه دیدم قلیانش را چاق کرده ¹¹ سرش را میدرد آتش بگذارن *

سر بیچاره بهمان شانها فرو رفته بود ، و از خمیدگی قدش معلوم میشد که در پشت ، بار مال بسیار دارد *

¹ *Ve* seems to refer to *jā* and not to *pidar*.

² *Ve* for *ān*.

³ "Thought; contemplation."

⁴ *Takht-i-fūlād* is the name of the old graveyard of Isfahan.

⁵ On their Friday evening (Thursday evening according to English computation), the Persians visit the graves of their dead, give alms to the poor and pour water on the graves. When asked why they pour water they reply, "*rāh-i-murda tāza mī-shavad*." There seems to be some special belief attached to the custom of pouring water. Many Persians believe that from the morning of Thursday to the noon of Friday, the souls of the dead are free to revisit this earth.

⁶ *Linga-hā* "bales," etc. All shops are shut on Fridays but the carpet-weavers work till noon.

⁷ *Bā hāy u hā*; such as *ūi*, *biyā bi-bar*, *bi-rau*, etc., etc.

⁸ *Kafsh-i pāshna takhta*, (now almost confined to Mullas) were formerly generally worn, as shoes of European pattern were not obtainable.

⁹ *Sang-farah*.

¹⁰ *Sar-ash*, head of the pipe: *atakh bu-guzārad* "put fire on the top of it."

گفتم " آری ! ۱ خودِ علی-محمد است : آن بیتی را من در میان هزار
بینی میشناسم ، چرا که سبیلِ زیرِ او را بارها دیدم کرده ام " *

من با او در کشودن ۲ سرِ سلام و کلام ، و او چنان با صحبتِ آیدنه و ۳ رونده
مألوف و چنان بترتیبِ قلیان سرگرم که دنیا در نظرش نبود : سر نیز بالا نکود *
گفتم " هه ! علی-محمد ! مرا میشناسی " ؟ سری بالا کرد و مانند کسی که از یک
چاه نگاه کند بر روی من نگریست که " رفیق ! کاروانسرا نمونه دنیا است : مردم
ازین درش می آیند و از آن بیرون میروند : کسی ملققت ایشان نیست * چگونه
ترا بشناسم ؟ علی-محمد پیر شده ، و چشمانش بدنیا شب خوش گفته است " *
حاجی بابا : — " اما باید حاجی بابا ، آن حاجی بابای کوچک که بارها سرت
را تراشید و ۴ شاربیت را زد ، شناسی " *

علی-محمد : — " لا اله الا الله ! عجیب و غریب ! راستی تو حاجی بابایی ؟
فرزند ، جات ۵ خالی * آخر آمدی : خوب گویی آمدی : ۶ مولا را شکر *
کوبلای حسن در دم مرگ چشمی بدیدار فرزند روشن میکند " *
حاجی : — " چه طور ؟ مگر پدرم کجا است ؟ چرا دگانش بسقه است ؟
دم مرگ یعنی چه ؟ " *

علی-محمد : — " ای حاجی ! پدرت ، دلاک پیدر ، سرِ آخرینش را تراشید *
فرست را فوت مکن : برو بخانه ، شاید در دمِ آخر در یابی و دعای خیرش بگیری *
او در حالِ نزع است دنیا فانی است : ما همه می میریم * من ، پنجالا سال است

1 *Isafat* after *khud*.

2 *Sar* "beginning."

3 *Ayanda va ravanda* "the comer and goer; traveller."

4 *Aminu* = "paternal uncle." Persians, like Arabs, often address strangers of almost any age as 'ammā, but by the Persians this is now considered vulgar. A father will address his son as *pidar* and a paternal uncle his nephew as 'ammā, using the same address that the younger rightly uses to the elder.

5 *Shab-khush* "good night."

6 *Shārib* (also *āb-khāvar*) is that portion of the moustache that overhangs the mouth.

7 "Your place is empty" = "you are missed;" "so and so's place is empty" can also mean he ought to be here (to see this, etc.); I wish he were here."

8 *Maulā*, i.e., Ali.

که در این کاروانسرا را میکشایم و می بندم ؛ حالا می بینم که همه درها ۱ بروی من بسته است * کلید های درها از مائیدن دستها روز بروز شفافتر و پاکیزه تر میشود و من از فرسودگی دست روزگار رنگدار شدم * ما کاروانیان و جهان کاروانسرا : در کاروانسرا نکند کاروان * سرا * *

فرصت انعام گفتگو نداده بسورت تمام بخانه پدر شتافتم *

در دم در دو ماله دیدم : با خود گفتم " اینان بوم شوئند که بجز خبر مرگ خبری نمی آورند * هر کجا دست اجل کوس رحلت مینوازد اینان بار اقامت می اندازند " *

بی آنکه بایشان سخن بگویم داخل اطاق شدم * پیوه مردی دیدم بر روی بستر افتاده و چهره کثیر پیرا و تنش را گرفته * اینک پدرم *

کسی مرا نشناخت ؛ و چون در چنان حال همه کس بی مانع نزد بیمار داخله تواند شد ، کسی مانع نشد * حکیم در یکطرف بیمار ؛ در طرف دیگر پیوه مردی که اخوند قدیم بود بتسلّی بیمار می پرداخت ؛ و سخنانش همانا اینکه " کربلائی متوس : انشاء الله هنوز امید عمر هست * و شاید دیدار پسر نصیب میشود * شاید حاجی در همین نزدیکیها مت * اما در هر حال وصیت مبارک است * بهتر این است که برای خود وصیتی تعیین کنی * یکی از حاضران را وصی کن " *

پدرم آهی کشید که " افسوس ! حاجی چنان دست از من برداشت که در من امید باز دید خود نگذاشت * میگویند از نام پدر و مادر خود عار دارد * میراث من قابل او نیست " *

این سخنان تأثیری عظیم در من کرد * بیش از آن تاب ناشناسائی نیاوردم : بیخودانه فریاد بر آوردم که " حاجی اینجاست ؛ حاجی بامید دعای خیر تو پیا بوست * آمده است ؛ دیده باز کن ؛ پدر من ! فرزند تو ام " *

1 Dar-hā, i.e., darhā-yi ummā.

2 I.e. " My keys get brighter by use but I more rusty."

3 Sarā " staying."

4 Pā būs m.c. for pā-būsi.

پس دریای بستر بدوزانو نشسته دست پدر را بوسیدم : و نشان مهر پسری ،
 ۱ اشکم ، ریخت و گریه ۲ در گلویم گره شد *

حاضران از آن حالت در حیرت * دیدم باره را خوش نیامده است و باره این حال
 را باور ندارند و بعضی ۳ مات مانده اند *

چشمان پدرم که دیگر تاب گشادن نداشت دقیقه چند بر رویم دوخته شد ،
 گویا جهد میگوید تا مرا نیک بشناسد * پس دستی برداشت که " الحمد لله ! نوردم
 تا پسرم را دیدم * ایستک وصی من " * بعد از آن روی بمن کرد که " فرزند !
 چگونه دلت تاب آورد که این همه وقت تری ما گفتی ؟ چرا اندکی پیشتر نیامدی " ؟
 خواست بیش ازین سخنی گوید : اما ضعف بیماری از یک سو و شای دیدار من
 از یکسو عیان طاقت و توانش را از دست گرفت : بیهوش برفتاد *

آخوند مرا بشناخت و گفت " حاجی ! دست ۴ مزن : بگذار پدرت بحال آید ،
 هنوز وصیت نکرده است " : و جوانی که بنظر دشمنی بمن مینگریست گفت " آری وانگهی
 باید بشناسیم که این حاجی است یا نه " * بعد از آن دانستم که او بود . ۵ زن اول
 پدرم بود و امید میراث بردن داشت : میترسید از گلویش ۶ ببردند : و معلوم شد که
 سایرین نیز از همان قبیل بودند : ۷ بیوی میراثی که ۸ من از آن محروم میشدم ،
 در آنجا جمع شده بودند *

در ظاهر همه در تردد که من حاجی بابا میباشم * اگر آخوند حاضر نمی بود ،
 همه متفق الکلمه ساحر و چشم بندم میگفتند : اما با اقرار او جای انکار نبود *

1 Ya'ni understood before ashk-am.

2 Gariya dar gulū girih shudan (m.c.) = 'to sob with inarticulate sobbings.'

3 Māt Ar. "he is dead" (hence English "mate" in chess): māt-ash mī-barād (m.c.) "he is struck dumb from amazement."

4 Dast ma-san "don't interfere, don't touch him."

5 In m.c. barādar-zan and mādar-zan, without any izafat: here, however, as avval qualifies the word zan alone, an izafat after barādar is necessary; barādar-zan-i-avval would signify "the first brother-in-law" and not "the brother of the first wife."

6 Bi-barand is passive; bi-baram would be better. Az gulū burdan (m.c.) "to deprive a person of a thing at the last moment (as he is about to swallow); to snatch from the lips (throat)."

7 Bā "hope."

در آن حال مادرم پیدا و دفع همه شبهات گردید. * از خبر ورود من قلب ماندن
 در اندرون نیاورد. * بغل کشوده بمیان مردان دود که "کو فرزندم؟ کو حاجی بابایم،
 کو؟ مادر جان! کجایی؟"

بمحض دیدن دست در گردنم انداخت و در کنارم گرفت؛ و با اصطلاحات
 و تعبیراتی که بجز مادران قابل ترکیب و تزیین آن نیستند بنای شادمانی
 و مهریانی گذاشت.

حکیم شربت‌ی برای بهوش آوردن پدرم ترتیب نمود، خواست بمعلقش ریزد
 چون ناخوش را از جای حرکت دادند عطسه کرد. * حاضران گفتند "صبر آمد 1؛
 باید تا دو ساعت صبر کرد." * بنابر این، دوا دو ساعت در کاسه بماند.

بعد از دو ساعت خواستند بیمار را برخیزانند؛ سرد شده بود.

پیرۀ ملا هر چه گفت "برخیز تا حالا وصیت نامه‌ات را بنویسم" و خیلی
 زور کرد که سرش را از بالین بردارد، کار از کار گذشته بود.

پس دهانش را بستند؛ بایبایش رو بقبله کشیدند؛ 2 کاسه آبی بر بالینش نهادند؛
 انگشتان بزرگ بایش را بهم پیوستند؛ همه "اِنَّا لِلّٰه وَاِنَّا اِلَيْهِ راجعون" خواندند.

این مقدمات بآهستگی تمهید یافت؛ 3 پس از آن کسانی که بنام خویش
 * و پیوندی گرد آمده بودند همه بیکبار بغره و فویاد جانکاه شروع نمودند؛ و شیون
 بلند شد. * ازین نشان دو نفر آخوند که ذکر خیرشان بگذشت بیام خانه فرا رفتند
 و برای اخبار مردم از مور یکی از مؤمنین، بنای گلبنالنگ و خواندن آیات
 و اخبار گذاشتند.

انگاه شیون همگانی 4 شد. * زنان نیز از اندرون و شیون و شیون برخاستند.

1 *Ṣabr āmad* "a sign of patience has come (as one sneeze is unlucky) i.e., we must wait."

2 *Kāsu-āb-i* (m.c.) "a glass of water" also *kāsu-yi ābī*.

Some Persians place water or pillow at night near the spot where the person died under the idea that the spirit revisits that spot.

3 *Tamhīd yāft* "were performed."

4 For *kāwīshā u paivandī*.

5 *Hamagānī* (adj.) "general" from pl. of *hamā*.

پدرم بجهته نیک مردی و خوشخوئی، مطبوع طبع همه کس بوده است * مادرم، که در اصل از گریه کنان مشهور و تعزیه¹ گیران معروف بود، جمعی از زنان همکار خویش بر سر خود جمع آورده معشری برپا کرد، که میتوان گفت در سرگ هیچ امیری آن قدر عزاداری نشده است *

من تازه خانه² دیده، نودودمان یافته، در گریه حقیقی رشک امثال و اقوان شدم³؛ یاد اعمال گذشته و فراموش نمودن اهل و عیال خود میکردم و میدیدم که باید بحال من گریه کنند *

در گوشه تنها، آواز گریه راستین را با گریه ساخته دیگران دمساز نموده⁴ بودم؛ ناگاه اخوندی پیش آمد که "گریبان بدر تا پدر مردگیت⁵ معلوم شود؛ اما زینهار بر صدر و بد صدر *

گفتم "این ثواب را تو بجای آر" * درزی⁶ از گریبانم بشکافت و سه پارچه از لباسم بپایبخت و کفش و کلاههم را بدرون⁷ آورد که "اقلاً تا بسوی هزار سرویا برهنه رو" *

درد مادرم بی درمان بود؛ چار قد میباده بر سر، صوی کنان، فویاد کنان، "حسن! حسن!" گویان، خانه را از جا میکند *

در آن حال همسایگان و راهگذران، آشنا و بیگانه، خویش و اقوام، در دور خانه جمع شدند؛ پارچه قران خوان، پارچه گوش دهان، این اعمال را ثواب میشمردند * پارچه هم بنام تسلی بخشی آمده بودند و هریک باصطلاحی خاص تسلی ماتم - زدگان میکردند *

¹ *Nauha-gar* is the usual term for professional mourners: *mātam-gar* and *girsya-kun* is a term applied to any mourner. *Tāziya-gir* = *mātam-dār*, etc.

² *Man tāza-khāna-dāda*; it is better to omit the *isafat* after *man* (the 1st Pers.) but it can be inserted.

³ "I became the envy of my companions (whose simulated grief was eclipsed by my emotion)."

⁴ *Dām-shū* "reciting together; in harmony, etc.": *namūda būdam*, the Imperfect might be expected here and not the Pluperfect.

⁵ *Pidar-murdagiya*.

⁶ *darzi*: "seam." [In India *darzi* is a "tailor"].

⁷ This custom is not now general—at least Persians do not seem to understand this passage.

⁸ "Took off": this does not seem to be a modern custom.

آخوند قدیم از روی دلبوازی دست مرا بگرفت و در پهاویم نشسته بدین عبارات بنسلی پرداخت :-

”بلی پدرت مُرد : مُرده باشد * چه شد ؟ مگر ما همه نمی‌میریم ؟ زندگانی کرد : اولاد پیدا کرد : در آخر مُرد * چه می توان کرد ؟ یادگارش در دنیا تویی : تو خوشه آن ساقه گندمی : از تو هزاران خوشه تواند حاصل شد * اگر ساقه خشک شد و بربخت ، این مسئله باید موجب شادی تو باشد ، نه موجب اندوه تو * بجای اینکه درین دنیا بسر تراشی این و آن پردازد ^۱ ، اکنون در آن دنیا با حور در قصور ، شراب ^۲ ، طهور با مزاج ^۳ ، زنجبیل و کافور میخورد * چرا باید گریه کنی ؟ خیر : گریه بر آن کن که اگر تومی مردی چه میشد * اما از گریه چه سود ؟ چیزهای دیگر بخاطر بیاور * به بین که این حالت مایه شادی است : مثلاً احتمال ^۴ داشت پدرت کافر باشد - و حال آنکه مسلمان است : احتمال داشت تری باشد و حال آنکه تاجیک است : سنی باشد و حال اینکه شیعه است : عیسوی باشد و حال آنکه صحرایی است * کلمه ^۵ شهادت در دهان مُرد که اولین سعادت دارین است “ *

باری از این قبیل چیزها بسیار گفت : و بعد از اتمام افادات ، مرا بگریه خود باز گذاشت و رفت *

مُرده شوی مُرده ^۶ روی را خواستند : تابوئی آورد * پرسیدند ” ۷ عماری لازم است یانه “ ؟ حواله برای ^۸ آنان کردم * آخوند و سایوین مُرده را با آب

^۱ *Pardāzad* ; the subject is now *he*, i.e. the dead man, and not *sāga*.

^۲ *Sharāb-i fuhūr* : the phrase شراباً طهوراً occurs in the Qoran, but its meaning is not quite clear. *Tahūr* = “purification, cleansing.”

^۳ The phrase مزاجاً زنجبیل occurs in the Qoran, but the application of the word *mizāja* is obscure. The old tutor is of course using set and conventional phrases which he does not in the least understand.

^۴ *Ihtimāl dāsht* = “perhaps ; or he might have (been).”

^۵ The *kalima-yi shahādāt* or creed is the same as the *tashahhud* ; the Shī‘ah formula varies slightly from the Sunni formula. The Shī‘ahs, or at least the Persian Shī‘ahs, add the name of Ali.

^۶ *Murda-rāy-nahs* : only one washer is referred to. In the whole of Kirman there are but two ; one for men, one for women.

^۷ *Imārī* is an arched canopy with a bottom to it, used as a hand bier.

^۸ I told them to act as they (the askers) thought fit.

۱ قراح شستند و با ۲ سدر و کافور ۳ حنوط کردند : و در گفنی که ۴ با نوبت تمام قرآن
 باو نوشته بود پدیدند : و با تحمید و تمجید بگورستان بردند *

از اندام ۵ مرده کشان معلوم میشد که پدرم خیلی مصحوب القلوب
 بوده است * بیگانگان نیز هر یک برای ثواب گوشه قنوت را می گرفتند : تا بمزارستان
 جمیعت بسیار شد *

من نیز با آذان که خود را متعلقان ما می گفتند بممره رفتم * تا ۶ آن
 نماز صیت شد * مرده را بگور سپردند و با عربی تلقین ۷ نمودند که " یا حیات الله
 و ابن عبد الله اذا جاءک الملکان المقربان و يسئلانک من ربک قل الله وبي و محمد
 نبی و علی امامی و الکعبة قبلتی و القرآن کتابی و الله حق و النبی حق و الکعبة حق
 و القرآن حق و الصراط حق و الجنة حق و النار حق و القبر حق و سؤال المذکر
 و النکیر حق و البرزخ حق و الثوب حق و العقاب حق " * پس فاتحه خوانده
 قبر را پوشانیدند و آب بر آن پاشیدند و حاضران بخانه مرده برگشتند * تنها آخوندی
 در آنجا برای قرآن خواندن گذاشتند *

در برگشت ۸ بخانه چون خود را یگانه وارث پدر دیدم ، ناچار از روی خود نمایی
 دو اطاق خوش کردم : یکی مردانه یکی زنانه * جنازه کشان و آئنده و رونده
 را غذا دادم * نذری که در راه کرده بودم بخاطرم آمد : گوسفند و بلاؤه هم بخیر
 رفت * سه ملا کرایه کردم برای قرآن خواندن در خانه : و دو برای قرآن خواندن
 در چادر کوچکی که بر سر قبر برپا کرده بودم * تعزیه دارئی که از سه روز تا هفت روز

1 *Qarāḥ* "pure."

2 *Sidr* in the diet. the "lotus tree." Whatever *sidr* may be it is a leaf used for sprinkling the dead.

The corpse is first washed, generally with *sidr* or with camphor, and lastly with pure water *āb-i qarāḥ*; in m.c. called *āb-i ākhīrat*.

3 *Hanūf kardān*, "to sprinkle the dead with sweet herbs."

4 *Turbat*, i.e. the earth of Karbalā. *Tamām-i Qur-ān* is used for the sake of exaggeration.

5 *Murda-kash* "the bearer of a bier," (generally a professional). It is, however, a *gawāb* to carry a bier.

6 The Mujtahid asks the heir if he will permit the prayers to be read over the dead.

7 *Talqin* 'instruction as to the replies to be made to the angels Nakir and Munkir.'

8 *Isāfat* after *dar-gashi*.

طول میکشد برپا داشتیم * روز آخر چند تن از ریش¹ و گیس سفیدان آمده
 مجلس² ختم را برداشتند * گویمان دریده را دوختند * در آنروز هم ناچار
 غذا دادم و آنان نیز، در عوض، هر یک جزوی از سی³ پارگ قرآن خواندند *
 بعد از آن مادرم بهمهراهی چند زن دیگر بر سر قبر رفت؛ حلوا و نان⁴ فیض
 بقراء داد و با گریه وزاری برگشت *

چندی بعد از آن ما را به تمام بردند؛ حنا بستیم و من سر تراشیدم * آداب
 ماتم داری تمام شد؛ و من بحال خود ماندم تا کار پدر را صورتی دهم؛ و برای
 آینده و رونده قوار و مداری دهم *

¹ I.e., *rish-safidan va gis-safidan*.

² *Majlis-i khatm* is a sitting for reading through the entire Quran.

³ *Sipāra* in m.c. is a Quran in thirty parts, well written in large bold writing. Each *pāra* is subdivided into two, so that the whole volume can be *shaḡḡ pāra*. Such a Quran is usually *vaf* 'church property' and is borrowed when necessity arises. Anyone coming to a *fātiḥa-khānā* can take a *pāra* or a *nīm-pāra* and read by himself, but the *akhānds* read aloud.

As a sign that a *majlis-i fātiḥa-khānā* is taking place, a chair is covered with a cloth and at the foot of the chair is placed a tray with two empty sherbet bottles and a little dry coffee in a coffee-pot. Amongst the better classes unsweetened black coffee in little cups and a *gulāb-pāsh* (containing rose water for sprinkling the person) is handed round. *Qaliyāna* are smoked but tea or sherbet being sweet are never served.

⁴ *Nān-i safir* "unleavened bread;" not now used.

گفتار چهل و نهم

در اطلاع حاجی بابا بمیرائی که نتوانستند یافت و سُوْطَن

وی در این باب *

چون پدرم بی وصیت مُرد شرعاً من وارث منفرد^۱ او شدم؛ و آنانی که دُندان
بمال اوتیز کرده بودند معرومی نصیب ایشان شد * برای فرونشاندن آتش دل
بدشنام من پرداختند که "ناکس، نامردم،^۲ بی دین،^۳ هرجائی، عاق پدر، با اوطیان
هم نشست، نا درویشان هم مشرب، خانه بدوش،^۴ بی سر و پا است" *

چون مقصود من ماندن در اصفهان نبود محلل^۵ مگ هم باین حرفها
نگذاشتم * خوارشان شمردم و بیک دشنام ده دشنام چوب میدادم با اصطلاحاتی
تازه معصوم سفرهای بی اندازه، و یادگار قلندران و میر غضبان که پدر وجدشان
هم نشیده بودند *

چون با صادر از تعزیه داری و سوگواری فارغ شدیم، در گفتگو بدین
طریق باز شد:—

من:— "مادر جان! بیا به بیتم، درمیان مادر و پسر چیزی پنهان و پوشیده

¹ *Munfarid* "sole." His mother, having a child, would be entitled to one-eighth of the inheritance.

² *Nā-marūm*.

³ *Har-jā'i*, "of every place, vagabond, adventurer"; *āq-i-pidar* "undutiful, disowned by one's father."

⁴ *Bi sar u pā* (m.c.) "not respectable."

⁵ *Mahall guzāshtan* "to take notice of" 'I paid no more attention to what they said than a dog would have.'

نباید بود * کار مرحوم^۱ اگر بلائی حسن چه طور شد؟ تو دوستدار و معتمد اسرارش بودی : بنابر این باید از کار و بار او سر رشته کاملی داشته باشی * ”

مادر م (با دست پاچگی) : — ” فرزند ! من چه می دانم ؟ ”

من (بی تاب) : — ” میدانی که شرعاً باید وارث قرض میت را بدهد : قرضهایش را باید دانست : وانگهی اینهمه خرج کفن و دفن کردیم : من امروزه لخت مادر زادم ، هیچ در دست ندارم * ^۲ دست خالی هیچکار نمیتوان کرد : در میان مردم سر نمیتوان در آورد * ^۳ برای اظهار حیات در پیش این و آن پول لازم است ، وگرنه اسم من و پدرم هر دو آلوده میشود : زبان دشمنان و سرزنش کنان دراز میگردد * در ظاهر پدرم باید توانگر بوده باشد ، وگرنه آنهمه زانو^۴ که در وقت مرگ بمکپن خون منتظر بودند و از دیدار من از هم پاشیدند ، دورش را نمی گرفتند * مادر جان ! بگو به بنیم پول نقدش را کجا می گذاشت ؟ ^۵ ده * ^۶ گرانش کیانند ؟ ^۷ نظمیناً مالش چه قدر میشود ؟ بغیر از آنچه در میان است دیگر چه دارد ؟ ”

مادر م : — ” خدایا ! پناه بر تو ! اینجا چه حرف است ؟ پدرت مردی بود لات^۸ و لوت^۹ : نقد چه ؟ تاغوا^{۱۰} چه ؟ نان خشک را بهزار جهت و بلا پیدا میکردیم * اگر آیدند و روند دکانش بسیار میشد ، ما روی گوشت و بونجی میدیدیم : و الا زندگانی ما منحصراً بود بدان و پیر * از ماست^{۱۱} و پیاز بستوه آمده بودیم * با اینحال از من پول پرسیدن (و انگهی پول نقد) یعنی چه ؟ مالی پدرت عبارت بود ازین خانه ، از این دکان ، ازین اسباب خانه که می بینی و میدانی : هست و نیست اینجا و آخر سخن^{۱۲} این * فرزند ! تو خوب بجای و بوقت آمدی : در سکوی دکان

¹ *Marhūm-i Kārbālā'i Hasan* ; (m.c.) note the incorrect *izāfat*, generally in m.c. inserted after *marhūm* when it precedes its substantive : compare *pīr-i-mard*.

² *Dast-i-khālī* (m.c.) ; note *izāfat*.

³ The subject is *dast-i khālī*.

⁴ *Iḡhā-i hayāt* “avoiding disgrace ; showing oneself respectable.”

⁵ *Zālā* “leech.”

⁶ *Bi-dih-kār* subs. “debtor.”

⁷ *Kiyān-and* or *kīhā-yand* (m.c.).

⁸ *Lāt u lūt* (m.c.) “destitute.”

⁹ *Māst* and onions are cheap

¹⁰ *Akhīr vukhān* “the last word.”

پدر بنشین : پیشه او را پیش گیر * اگر خدا بخواند دست مبارک است ^۱ از اینسر سال تا آن سر سال خالی و بیکار نخواهد ماند *

من : — ”خیلی عجیب است ! بعد از پنجاه سال کسب ^۲ و کار نه بکردم ، نه یک دینار ! این بعقل هیچ آدمی نمی گنجد * باید فالگیر و رمال آورد *”

مادر (تلاش ^۳) : — ”فالگیر و رمال برای چه ؟ بیایند چه بکنند ؟ بلی ، فال گیر و رمال را وقتی می آورند که بخوانند دزدیده یا گمشده ^۴ پیدا کنند * تو مادریت را دزد نمیگویی ؛ اگر بگوئی میگویم دروغ ^۵ میگوئی * برو ؛ از آخوند رفیق مرحوم پدرت ^۶ بپرس ؛ او از همه کار و بارش خبردار است ؛ بپرس دارم که او نیز همینها را می گوید *”

من : — ”بلی حق داری مادر ؛ آخوند باید از تمامی حالت پدرم مطلع باشد ، چه ترتیب امور پدرم را ظاهر او میداد ؛ و اگر پدرم پول نداشت یا داشت ، و در کجا است او بمن میگوید *”

بنابراین راست پیش آخوند رفتم * آخوند ، در همان گوشه بیست سال پیش ازین ، در میان شاگردان بود * چون چشمش بمن افتاد شاگردان را آزاد کرد که ”بروید ، دعا بپروکت قدوم حاجی کنید ، که بهرحال میبورد شادی پیشا پیش او می رود *”

من : — ”آخوند ، ترا بخدا دست بردار ! ریشخند مکن : مبارکی قدوم کجا ؟ طاع یکباره روی از من گردانیده * مرا گمان که اگر آسمان پدری از دستم گرفت ، میراثی از وی یادگار نهاد تا تلفی مافات شود ، و حال آنکه نزدیک است

¹ Note *ast* and not *bāshad* : she assumes that it is or will be (and not may be) fortunate.

² *Panjāh sāl kash u kār* ; no *izafat* after *sāl*.

³ *Talāsh* (m.c.) “agitation.”

⁴ *Duydida-i yā gum-shuda-i*, “something stolen or lost.”

⁵ A common m.c. phrase ; “you went, I know, call me a thief, and if you do I’ll tell you that you are a liar.”

⁶ *Rafiq-i marhūm-i pidar-at* (m.c.) ; note the faulty collocation ; *mahrūm* ought from its position to qualify *rafiq*, whereas it is intended to qualify *pidar*. Substitute *rafiq-i-pidar-i marhūm-at*.

شیراز^۱ کا کام از ہم بگسلد چنانچہ دیگر انتظام نپذیرد ، و بیش از پیش لات و لوت مانم ، ”

آخوند (روی بآسمان و دستها کشادہ^۲) : — ” اِنَّ اللّٰهَ یَفْعَلُ مَا یُرِیدُ ، یُعِزُّ مَنْ یَّشَاءُ وَ یُذِلُّ مَنْ یَّشَاءُ بَغِیرِ حِسَابٍ ! اَرٰی فِرَیْدَنْ چَیْنِ اَمِت ، دُنْیَا هَمِیْنِ اَمِت ^۳ ؛ وَ تَا اَدَمِی تَرِکِ دُنْیَا وَ مَا فِیْهَا نَکَدِ هَمِیْنِ خَوَاهِدِ بُوَد * چِیْزِی لَازِمِ نَدَاشْتَه بَاشِ ، چِیْزِی مُطْلَبِ ، چِیْزِی تَوَا نَمِی طَلَبَدِه * “

مَنْ : — ” آخوند ! از کی تا حال تو این مسلک را اختیار کرده ؟ پیر - صوفیانه خوف می زنی * منہم وقتی شومی بخت پا پیچم شد و بقم راند ، ہمین حرفها را می زدم ؛ اَمَّا حَالًا بِخِیَالِ دِیْگَرَم * پس سر مطلب کشودم و التماس کردم کہ ” در باب کاروبار پدر بمن استحضاری ^۴ دہ * “

آخوند سرفہ کرد و با وضعی حکیمانہ اولاً چند قسم خورد ؛ بعد از ان بعینہ همان حرفها کہ مادرم گفتہ گفت ؛ یعنی اعتقادش اینکہ پدرم نقدی نداشتہ و چِیْزِی میراث نگذاشتہ است ؛ ما یملکش عبارت بودہ است از آنچہ من دیدم و میدانستم *
اولاً قدری سکوت کردم ؛ پس از آن با شدت تمام اظهار حیثیت نمودم کہ ” میدانم پدرم بمیار مقدس بود ، پولش را ^۵ برباء نمی داد ، چرا کہ در کوچکی من ، این قضیہ مدلل شد ؛ عثمان آغا ، خواجہ اولیئم ، پولی از پدرم بقرض خواست و سود بسیاری^۶ عرضہ کرد * پدرم آیت ” وَ حَرَّمَ الرِّبَا ^۷ “ بخواند و سود نخواست *

¹ *Shīrāza* "binding of a book;" specially the two outside cords in an Eastern binding on which the solidity of the binding depends.

² This probably means the attitude in which the hands are placed on the knees, palm upwards; an attitude adopted in the *ta'qib-i namāz*, a voluntary or extra prayer said at the end of each *namāz*. (Each *namāz* has a special *ta'qib*).

³ *Dunyā hamīn ast* "such is the world."

⁴ *Chīs-i turā namī-lalabad*; there is no special meaning in this speech of the garrulous old man.

⁵ *Istihān* "calling, summoning; information."

⁶ In the text *bar bād*, evidently a copyist's error for *bi-ribā*.

⁷ The Persians, though Muslims, have seldom any objection to taking interest.

⁸ In the *Sāra-yi Baqara* :—

وَ اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا

"And he made lawful to you merchandise and he made unlawful to you usury."
The ordinary term for "usury" is *ribā*.

اگر از آن بعد سود خوار شد، آنرا نمی دانم، اما یقین دارم پدرم مؤمن پاک،
 و منزه از اعمال ناپاک مرد *

از مسجد بیرون آمدم؛ و با کج خلقی تمام بدی² اولین کسب و کار (یعنی
 بدکار پدر) رفتم. «رم ازین سودا پر که» چه کدم؟ در اصفهان ماندنم محال
 است چه لعنت باصفهان و بر هر چه اصفهانی است³! بنابرین چاره نیست مگر اینکه
 هست و نیست خود را فروخته باز پدای تخت برگردم که جای مردمان بیکار و بیچاره آنجا
 است. «اما از اینخیال هم نمیتوانستم گذشت که» پدرم را البته نقدی بوده
 است. «: اینخیال گوییدم را رها نکرد * ماندم معطل و مشوش؛ خواستم کار را
 بدرگاه قاضی اندازم؛ پدر کاروانسرا رسیدم * پدر دربان سلام داد؛ سر سلامتیم
 گفت؛ درازی و برکت عمر از خدا خواست * گفتم «بابا⁵ علی محمد! بنظرم
 ذهنت کور شده است؛ با این حرفها چه سلامتی بهر، چه درازی عمر؟ این سر
 سلامت نباشد! این عمر را مرده شو ببرد! برگئی⁶ که میگوئی در زحمت
 من است * پس آهی کشیدم که «افسوس، افسوس! دلم آب است و جگوم
 آتش گرفت» *

پدر متعجب گفت «اینها چه حرف است؟ پدر مرحومت فوت شد * تنها
 وارث هستی، جوانی داری، ماشاء الله برآورنده⁹ و خوش اندامی؛ عقلت هم کم
 نیست * دیگر چه میخواهی؟ اگر مرگ میخواهی¹⁰ برو بگیلان» *

1 *Munazzah* "blameless, free, holy."

2 *Dak* (m.c.) = *bi-zan-gāh* "place, spot."

3 I.e. 'I hate all that is in Isfahan or is Isfahani.'

4 *Pir-i darbān*; *izafat* after *pir*.

5 *Sar-salāmātī* is greeting to the bereaved after the death of a relation, as *Sar-i shumā bi-salāmāt bāshad*; *Khudācand gahr bi-shumā bi-dīhad*; *Khudācand fāi-i umr-i bi-dīhad*; *Khudā kunad gham-i ākhīr-i tān bāshad*, etc., etc. Such expressions take the place of the English phrase, "You have my sympathy." A European might say *Sharik-i gham-i shumā hastam*, but such a phrase would not be used by a Muslim to a Muslim.

6 *Bābā* is used in addressing very old people; also by the latter to the very young.

7 'May it not be!'

8 'The *barkat* is for my *zahmat*, not for my *rāhat*.'

9 *Barāzanda* "superior, accomplished;" in *kuhāh bi-tu nā barāzad* (m.c.) "this *kuhāh* suits you."

10 A common saying, 'You have everything but death, and that you got by going to Gilan.'

من: — "آری، تنها وارثش هستم: کورث؟ از یک خانه گلین و چار پارچه
 گایم کهنه و کاسه و کوزه شکسته چه فایده؟ دور از جناب لعنت برین مرده
 ریگ^۸ صاحب مرده؟"

علی محمد: — "اما کو پولها؟ حاجی! کو پولها؟ پدر رحمتیت بقدری که در
 خرج صابون دست کشاده بود در خرج نقد کف بسته بود: ازین^۶ از لای انگشتانش
 نمیرونفت^۷ همه کس میدانند که خیلی اندوخت و پس انداخت^۷: همه میدانند که
 روزی نگذشت که چیزی بایه نیفزاید^۹ * کو آنها کو؟"

من: — "احتمال که راست باشد، اما در صورتیکه یکدینارش در میان نیست،
 نمیدانم از آن چه طریقی می^{۱۰} بندم * مادرم میگردد 'پدرت چیزی نداشت':
 آخوند شهادت میدهد: منم غیب نخواندهام^۹ * رمال هم نیستم که بلا بینم
 راست است یا نه، و اگر راست است کجا است * میخواهم پیش حاکم
 شرع بروم *"

علی محمد: — "حاکم شرع! خدا نکند! بجهنم برو و آنجا مرو * رفتن
 آنجا مثل این است که من اینجا نباشم و تودر کاروانسرای یزنی: آن وقت که
 بفرویات میروند؟ در در خانه حاکم شرع فریاد رسی میجوئی وانگهی خبر از خویش
 نداری: حاکم شرع حکم را بمقتال میفروشد و رشوه را^{۱۰} بقطار میگیرد، و حکمش
 یکجور نمی‌ارزد * اگر جدول قرآن از طلا نمی‌بود نمیگشود * از همه گذشته کسانی که

1 In m.c. *kūnā-shikasta*, without an *isafat*, is also used.

2 *Dūr as jānāb* (m.c.) = 'present company excepted.' In the *Gulistan* the expression *dūr as dūstān* occurs with a similar application. *Bi-nisbat-i hāziran* has the same signification but is less common.

3 *Murda-rig* or *murda-rik* "effects of a dead person;" often used in the sense of "worthless."

4 *Šāhib-murda* = *šāhib-ash murda ast* "its owner is dead" is generally used of animals; also abuse to an animal.

5 *Rahmatī* = *marham*.

6 'Millet couldn't escape between his fingers, he kept them so tight.' In m.c. generally "water could not escape between his fingers."

7 "Saved"; better *pas-andāz kard*.

8 *Taraf bastan* (class and m.c.) "to derive advantage, profit."

9 'I have not learnt how to read the invisible.'

10 *Qinfār* "a weight of forty *āqīyat* (ounces) of gold; the hide of an ox full of gold or silver." In m.c. used in an indeterminate sense, "an enormous amount."

پولِ قدرت را از میان بوده اند میندار که حکم حاکم بنو پس دهند : نه نه ،
تو بیدری بعلق حاکم میویزند تا از خلق تو ببرد *

من : — ” پس چه کنم ؟ از فالگیر و رمال فائده هست یا نه ؟ ”

علی محمد : — ” باز فالگیر و رمال بد نیست * از وقتی که در این کاروانسرا
هستم خیلی چیزها از ایشان شنیده‌ام * بازارگانا بارها پول گم کردند و بواسطه ایشان
جستند * بلی مالی که رفت و پیدا نشد آن بود که ترکمانان بردند * هیات ! هیات !
آنوقت عجب و غریب بود * چه بلاها بر ما آورد ، بشتر سوختگان بسیار بودند که
ما هم دستیار ترکمانان می گفتند : از همه غریب تر اینکه پای تو در میان بود :
بنام تو در را بمن باز گردانیدند و آنهمه غوغا برپا شد “ *

خدا رحم کرد که علی محمد نیم کور بود و تأثیری که حرفهای او در رنگ و روی
من میکرد نبود ، و گر نه ^۱ فسق من بر روی دایره میافتاد * خلاصه سخن بوی
وعدا آنجا مید که بفروشد و ماهر ترین ^۲ طاس گردانان اصفهان را بخواند ، تا میراث
پدرم را بیابد * میگفت که ” این طاس گردان آدمی است که اگر یکذره - طلا بدست
گردد زیر زمین ، بلکه اگر در ^۳ چاه مشهور کاشان هم باشد ، باز در میآورد “ *

1 *Bās* “well!” In vulgar m.c. *bās* and *bāz* are often used for *bih az ān*, the origin of the corruption being forgotten.

2 *Fisq* is any immoral or vicious conduct.

3 *Bar rū-yi dā'ira-yeftādan* is a common m.c. expression ; I am uncertain of its exact signification.

4 *Māhir-ḥariri-ī fās gardānān* or *māhir-tarīn fās-gardān* (sing.)

5 There was, and still may be, a well in Kashan celebrated for its depth.

”إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَيَعْلَمُ مَا فِي الصُّدُورِ وَيَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ“ *
پس طاس را بر زمین گذاشت و قدری غرایم مناسب بخواند *

آنگاه روی به‌حاضریں نمود که ”این طاس ما را بجائی که پولِ مرحوم
کرنالائی حسن بوده است یا هست خواهد بُرد“ *

پارگ با مستقی اعتقاد، و پارگ با اعتقاد کامل بر روی او نگران و چوپی
از گُل (که باطراف او پارگ اشکال کشیده بود) در دست، بنا کرد بطاس زدن * حمله
بطاس * آورد و او را با دست حرکت داد که ”به بینم کجا می‌رود؛ چیزی در دم
ین طاس بند * نمی‌شود؛ راهش را کسی نمیتواند بست؛ بزر خواهد رفت:
انشا الله؛ ماشا الله؛ ای طاس؛ مال را پیدا کن؛ دزد را رسوا کن“ *

بهمراهی او رفتیم تا طاس را بدر اندرون رسانید * در را بزدیم * بعد از مشورت
بکشوند؛ جمعی کثیر از زنان بود، پارگ روی بسته، پارگ نیم - * باز همه بمعجزه
طاس بی شکیب *

زنان را امر کرد تا از سر طاس واپس کشیدند که ”رهبر مرا چیزی نتوانست
ببرداشت“، تا طاس را بکنجی که روزنه * اعلاق بد آنجا مشرف بود براند *

زنی که میدانستم مادر من است بارها جلو طاس را بگرفت تا اینکه تیز نگاه
با نگاه تیز و آواز تند او را واپس راند که ”مگر کوری که نمی بینی ما کار خدائی
می کنیم؟ خواجه مخلوق بخواجه خواجه نخواهد، خالق کار خود خواهد کرد“ *

عاقبت طاس بکنجی رسید که معلوم بود خاکش تازه کنده شده است، و بایستاد *

طاس گردان آستین بالا زد که ”بنام ایزد اکنون همه خواهند دید که چه
خواهم کرد“ * زمین را بشکافت؛ نیمه - کوزه بیرون آمد و معلوم بود که در پهلوی
آن نیمه - کوزه کوزه دیگر بوده است *

1 = *Khiydnat kunanda-yi chashmā = nigāh zīr-i chashm kardan = nigāh-i dūdī.*

2 *Hamla bi-tās āvarā* "he rushed at the cup."

3 *Dam* "edge"; "nothing will stick to and stop this *tās*."

4 *Nīm-bāz*, i.e., *rūy nīm-bāz* "half-unveiled."

5 *Rauzana* is any light-hole, glazed or unglazed; any skylight, covered or uncovered.

گفت "پول اینجا بوده است، اما حالا اینجا نیست" * پس طاس را برداشت
و بغواخت که "جانمی، طاس! عمرمی، طاس!"

همه بمعجب بدو نگران گفتند "العجب ثم العجب! زهی معجزه! کرامت!"
غوزک^۵ را مودی خارج از عادت و از قییل معجزه و کرامت شمرند *

تنها دربان که ازین کارها بسیار دیده بود و حدیثی^۶ ذهنی داشت از آمده
گفت که "اما دزد کو؟ آنچه نمودی شکار گاهست؛ شکار کجا است؟ ما را شکار
می باید، یا دزد با پول، یا پول بی دزد؛ اینک آنچه ما را لازم است" *

درویش گفت "آهسته رفیق، باین زودی از گناه بگناهکار معذ^۷ ما در میان
همه درد را میدانیم اما هر چیزی را مقامی و هر کاری را هنگامی است" *

پس نگاهی تند بخصار کرد که "امید وارم همه شمارا از شبه بیرون آرم؛
تکلیفی میکنم، قبول بقرمائید * ۴ عمل خیلی ساده و آسان است" *

همه گفتند "بچشم"؛ و من از درویش خواستم تا عمل را بجای آرد *

باز از شاگرد خود چنقه^۸ را خواست و کیسه از آن بیرون آورد که "این کیسه
پُر از برنج کهنه است * هر کس را مشتی از آن در دهان میروزم، بجاد و بخاید
و بداند * هر که نتواند، ملتفت باشد که پای شیطان در میان است" *

پس ما را قطار کرد و مشتی برنج در دهان هر کس ریخت * همه بذای جاودن
گذاشتند * چون من مدعی بودم مرا مستننا داشت * مادرم نیز خود را شریک
من قلم داد؛ خواست مستننا ایستد * قبول نکرد که "مالی که میجوئیم از آن
پسر تو است نه از آن تو" * اگر یسرت شوهرت بود چه مضایقه؟ اما شوهرت نیست *
ترا هم باید آزمود" * مادرم نیز با ترش روی پذیرفت و برنج را در دهان گرفت *
آرواها^۹ همه بجنبش افتاد؛ پارۀ این آزمون^{۱۰} را بازیچه شمرند و پارۀ برنج را

1 "Caresed it."

2 Ghuzak "the little hunch back."

3 Hīdat-i zihni "quick understanding."

4 Amal "operation," etc.

5 Chanta (m.c.) "a small bag."

6 Ārvārā (for ilvārā) "jaw."

7 Azmān "proof, trial."

مستحيل ! المضح مي گفتند يعني جاويدنش ممکن نیست * هرگز مي جاويد
و مي خائيد دهان را بدرويش بنمود *

همه بيگناهي خود را اثبات نمودند مگر اخوند و مادرم * آن با خلدن مجازي
و توس حقيقي دهان را بسته بونج را در دهان مي گردانيد : عاقبت با شكايت فرياد كرد
كه " اين چه لجن * بود دهان من انداختند ؟ مرا دندان پالوده * خوردن نیست
بونج چهل ساله چه طور خورد كنم ؟ اين دانه باب * دندان من نيست " *
برنجهارا بويخت * مادرم نيز از سختي بونج ، شكايت كنان همين كرد * همه خاموش
شديم * راه شبيه از هر سو كشود * رفع خاموشي موجب التفاني شد در حق مادرم :
پوره زني فغان برداشت " كه اين بازبچه اي كودكان چهست ؟ هيچ كس ديده يكي
با مادر و اسفادش اين نوع گستاخي و بي ادبي كند ؟ نف بر شما ، نف ! برويم
بي كار خودمان : شايد دزد ، خودش است " *

درويش گفت " مگر ما ديوانه ايم يا خر ، كه اين طور حرف مي زنيد ؟
در اين گوشه پول بوده است يا نه ؟ در عالم دزد هست يانه ؟ " اخوند و مادرم را
بنمود كه " اين آنچه ديگران كردند نكردند : شايد بدرسني پيرانه و بتجربه * نمي آيند *
كسي نمي گويد كه دزدند " * پس نگاهی كاشفانه بدیشان نمود كه " اينان خود
ميدانند كه طاس گردان مشهور كه هزار فن ميگويند (و برادر كوچك دب اكبر *
و بار غار * زحل لقب داشت و آنچه يكي ثبت ميكرد يا كرده بود همه را ميدانست)
كو گفته است كه براي شناختن معجزم از معصوم عملي بهتر از عمل بونج نيست *
حالا رفيقان ، مي بينم كه هيچيك از شما شيرافكن نيستيد : شمارا توسانيدن كاري
ندارد * اگر در اين هنر من شكي داريد ، تكليفی ديگر داده تر و آسان تر ميكنم
كه يكسي ضرر فرساند و كسي را دزد قلم نهد : مثل سحر ، براندهان * كار ميكند

1 *Mustahsil* "impossible, absurd"; *maṣṣh* "chewing, mastication."

2 *Ān* "the former" (the more remotely mentioned).

3 *Lajan* is the black mud at the bottom of a stream, well or marsh.

4 *Pālūda* is a drink made of starch water, rose water, syrup, ice, etc.

5 *In tunkhūqah bāb-i Irān nist* (m.c.) "these goods are not suitable for the Persian market; would not sell in Persia."

6 *Bi-tajriba nāmi-āyand* "cannot be (justly) tried"; *in qalam bi-tajriba nāmi-āyad* (m.c.).

7 *Dubb-i kabār* "The Great Bear"; *dubb-i aqghar* "the Little Bear."

8 *Zuḥal* "Saturn."

9 "Consciences, minds;" pl. of *zihn*.

و دزد را بپای^۱ خود می آورد : و از مشغول ذمگی و مال مردم خوردن فارغ
 ۲ میسازد : و همه اینها^۲ از روی اختیار و رضا میشود * این تکلیف ، خاک ریزی
 بطاس است * در این گوشه طاس میگذارم و امشب چنان بشدت و سختی
 غرابم میخوانم که بیاری خدا ، حاجی بمراد خود میرسد یعنی پول که برده اند ،
 بجایش میآورند : و فردا هر که میخواهد به بیند ، بیاید * اگر اثری و آثاری ندیدند یک
 ۳ مذقال از روی ریش من بگرو ، *

پس طاس را در گوشه ، در زیر تلی ، از خاک نفیثت : و مردم در اطراف او جمع ،
 هر یک از کار او سختی میگویند : پارگی مرا مانند درویش از ارواح خبیثه و تابع
 سوء^۴ ظن میشوند ، و پارگی این گمان را در حق مادر و آخوند می بوند * بعد از آن
 همه از هم پاشیدند و بیشتر وعدگی رجعت فردا و تماشای طاس نهفته نمودند *

¹ *Bi-pā-yi khud* "of his own accord."

² "Frees his conscience and frees him from having obtained other people's goods." *Mashghūl-zinmagi* (subs.) "occupying the conscience." *Man mashghāl-zinma-yi shūmā hastam* (m.c.) "my conscience pricks me about something that has reference to you."

³ *Hama-yi inḥā* "all these acts; all this."

⁴ In m.c. *yak shāḥḥa az riṣḥ-i man bi-giro* is a common expression.

⁵ "A follower up of my own evil thought."

* گفتار پنجاهم *

در تدبیر حاجی بابا برای یافتن مال پدر و چگونگی حال تیز نگاه طاس گردان *

روز دیگر بعد نماز صبح^۱ مردکی داخل شد؛ دانستم که طاس گردان است *
 کوژ پشت؛ بغایت سر-بزرگ؛ چشمانش آتشین و چنان تند و تیز که گفتم یک نگاه
 هر چه هستم خواهد دانست * و قاج کلامی با عمامه کوچک بر سر؛ مویهای قلندر وار^۲
 بر شانه ریخته؛ ریشش پهن و مایه هببت و مهابت * از چشمان تیزش، که خواه ساخته
 خواه راستین، * با حرکات پی در پی می درخشید، معلوم میشد که آن جانور، نه از قبیل
 آدمیان، بلکه نوعی از شایطین و جنیانست *

موا بزیر سؤال کشید: اکثر وقایع صبر، لا سیما وقایع بعد از عودتم باصفهان را،
 پرسید: و دانست که دوست حقیقی پدرم که بوده، و بکه گمانم می‌رود * خلاصه
 مانند حکیمی که از بیمار کیفیت درد مشکل - فهمش را اسنبدط کند همه را از من
 استعزاج کرد *^۳

همینکه تمام گفته‌هایم را بذهن^۴ سپرد جایی را که پدرم اکثر اوقات می نشست

^۱ *Mardak-i* "a little man."

^۲ *Tāj-kulāh* is a dervish's tall cap, generally of eight pieces, verses being worked on it in silk.

Tūs-kulāh is a common Persian felt hat (so called while fairly new and still in shape).

^۳ A dervish may be well dressed and quiet in manner but a *galandar* always has long hair, an axe, etc., etc., and a wild appearance.

^۴ *Khawāh sākhta khawāh rāstīn* "real or affected."

^۵ *Istīmzāj* "asking after a person's health; asking one's opinion."

^۶ *Bi-ṭihā sipurd* = *bi-khāfir qabṭ kard*.



بی آنکه ازین مسئله سخنی بهادر گشایم، از وی خواستم تا یاران پدر مرا به باهار
طلبد، منهم آخوند و دربان و متعلقات زن اول و خالوی خود و کسانی که بخانه
ما راهی داشتند همه را طلبیدم *

باری درویش قیز نگاه (اینک اسم او) بهرامی شاگردی که پاره چیزها در
دستمال باخود داشت بیآمد * زنان روی پوشیدند و درویش دست بکار شد *

پس درویش شاگرد خود را پیش خواند و از دستمال طاسی مسدین بیرون آورد ،
 بر اطراف او آیتانی مناسبت دزدی مال یتیم نوشته : " السارق والسارقة فاقطعوا
 ايديهما " — " فلا تقربوا مال یتیم " * این مرد کم حرف میزد ؛ همین قدر گفت

the Quran.
 2 "Do not appropriate to yourselves the property of the orphan." From the
 Quran.

* گفتار پنجاه و یکم *

در میسر شدن مراد طاس گردان و نیت حاجی بابا

بعد از پیدا شدن مال¹ مسروق *

از شما چه پنهان؟ من از پیدا شدن گم شده مایوس و نومید ماندم * اخبار غیبی طاس گردان همینقدر فایده داد که دانستم در خانه پدرم درحقیقت پول بوده است؛ و گمان بدی درحق مادرم و آخوند حاصل شد؛ بیش از آن امید نداشتم کاری کند * ولیکن فردا او با دربان و جمعی از دیروزیان باز آمدند * اما آخوند پیدا نشد؛ و مادرم نیز بیبهاغه عیادت * یکی از دوستان غایب گردید * با جمعیت بکنج طاس نهفته رفیقیم * درویش غرایمی چند با صہابت بخواند و باحرمتی خاص و رمزآمیز پیش رفت که "به بینم دیشب چنان و پریان کاری کرده اند یا نه" *

بنام خدا زمین را بشکافت * سنگی بزرگ نمودار و در زیرسنگ بشادی دل من، و معتبرت بینندگان، کیسه پر اشکار شد *

فریاد برآورد که "هی جانم! هی آفرین بر پیری و جنتی!" کیسه را برداشت تا به بیند * "درویش نیز نگاه موی ریش در گرو نمیگذارد" * کیسه را بمشت من نهاد که "بفرما، شکر خدا کن که بدست من افتادی؛⁶ حق سعی مرا فراموش مکن" *

¹ In m.c. *māl-i masrūq*.

² *Shumā*, i.e., the reader.

³ *ʿIyādat* "visiting the sick."

⁴ "Wont let that hair of his beard remain any longer in pawn."

⁵ *Bi-fermā* = "please."

⁶ *Haqq-i saʿī*, *haqq-i qadam*, *haqq-i qalam*, etc., and their Arabic equivalents all signify "commission," according to the nature of the service rendered.

همه بر دور من ریختند تا از کیسه چه بر آید * من بامید طلا گشودم ؛
نقره در آمد * رنگ چهره ام را تار و دلم را قیوه ساخت * پانصد ریال در کیسه
بود ؛ پنجاه عددش را نیاز چشمان تیز نگاه کردم که " بگیر ، خانه آبادان ! اگر بیشتر
می بود بیشتر میدادم ؛ با اینکه این ده یک نهاده پدرم نیست اما باز خانه آبادان !
بسیار بسیار معنون و متشکوم " *

درویش از حرکت من خشنود با سائوین * بدرد نمود * دربان همانند روی
بمن کرد که " راستی امروز سحر کردیم * من بقو نگفتم این درویش خیلی ³ نقش
است ؟ مرد که اعجاز ⁴ دارد " گفتیم " آری هرگز مرا باو این امید نبود " *

چون چشمم بنفوذ افتاد رگ طعمم به حرکت آمد * بعلی محمد گفت " باید
کار را بموانعه کشاید ؛ بهیچین طور که پانصد بدستم رسید باقی نیز بدستم خواهد
آمد ؛ تو نیز شهادت میدهمی که این اقل ⁵ قلیل ⁶ ارث کربلای حسن است " *

علی محمد گفت " رفیق ! آنچه بدستم افتاد غنیمت شمار * آیدیم بوسر شرع
اولاً یقین را باید بدهی شک بخوری ؛ آنهم بدست آید یا نیاید * یقین بدان که بعد
از مخارج ، خواهند گفت ' بروید صلح بکنید ؛ سر مردم را بدر میآورید ' *
وانگهی مگر نشنیده که همه کس را دندان بتوشی کند شود مگر قاضی را که
بشپوینی کند گردد ؟ "

بعد از استخاره و استشارة ، قرار بر شنیدن نصیحت دربان دادم چه مدّعی
مادر و آخوندم بودند ؛ و در تعاقب آن احتمال داشت که مبالغی دشمن بهموسانم و در
آخر مورد طعن و لعن همه گردم *

بنامح خود گفتم " هرچه در اصفهان دارم میفروشم ، باین نیت که دیگر
بدینجا برنگردم ؛ مگر اینکه وقت و حال خیلی مساعد باشد * اصفهان مرا دیگر
نخواهد دید مگر با قوت و قدرت باشد " *

¹ *Dah-yak-i nihāda-yi pīdar-am* "a tenth of that put by, by my father": note the *izafat* after the fraction.

² *Bidrād* (m.o.) for *padrād* "good-bye."

³ In m.o. *naqsh* or *nunra* = "smart, clever": *nunrat* Ar. ("a spot of any kind") is in m.o. supposed to be the European word "number, numero," etc.

⁴ *P'ijās* "miracle."

⁵ *Aqall-i qalīl* (m.o.) "the least part."

⁶ A violation of the 'rule of suspense': the causal clause should come first.

من این سخنان را با حدّث و خشم می‌گفتم و خبر نداشتم که طالع چگونه برای
 بجا آوردن آرزویم می‌کوشد *

دربان نیتم را پسندید چه پسری داشت دلّاک : بهتر و با رواج تر از دکان
 ما جایی برای او نبود *

تکلیف خریدن دکانم کرد و باستصواب^۱ اهل خیبره - دکان و اسباب
 دکانرا باو فروختم *

در باب خانه ، چون خواستم نام نیکی بگذارم (و خیلی هم لارم داشتم)
 تمسکش را نگذاشتم و دکان با اسباب بهادر سپردم *

پول دکان را از دربان ، که او نیز مانند پدرم اندوخته بود ، گرفتم * همه کس میداند
 که با آن پول ، به از آن دکان از حیثیت جا و مکان ، جایی خریدن ممکن نبود * همه
 باهم صد تومان پول شد : بطلا بدل کردم تا سنگینی نکند * قدری را برخت و لباس خرج
 کردم : استوری نیز خریدم نه اسب ، بچه‌ها اینکه از طریقت شمشیر بندان سیر شده بودم *
 بعد از همه زحمات در آنرا و بعد از قیضه قم ، طریقت خرد سواران را ترجیح میدادم
 که " اسب و شمشیر و طپانچه و تفنگ دیگر بکارم نمی‌خورد * و کلاه را نمی شکم :
 زلف را می‌تراشم : بجای شال با جوز گره * شال شل و مل ، و عمامه می بندم * بجای
 قبا۱ کمر چین ، * قبا۱ بغلی می پوشم تا خلّاق همه دانند که مؤمن شده‌ام *
 بجای طپانچه^۶ لوله کاغذ بر کمر میزنم : بجای^۷ پالسه ، قران حمایل^۸ می‌اندازم *

¹ Istiqwāb here "taking the opinion of : " *ahl-i khībra* "experts."

² Mullas generally ride donkeys and mules.

³ *Kulāh rā shikastan* "to indent the cap": the pattern of cap that used to be indented is not now worn but the idiom is still in use.

⁴ *Shul u mul* "loose."

⁵ *Qabā-yi baghālī* the *qabā* with a flap over the breast; still worn by Zardushtis.

⁶ *Lūla-kāghaz*, no izafat.

⁷ Or *fālisqa*: said to be a leathern case carried, slung from the shoulder, by gunners or by soldiers, and to contain paper cartridges.

⁸ *Himāyil andākhtan*, (m.c.) "to suspend from the neck (as field-glasses)"; also *qur-ān-i himāyil* is a small Quran (of course with a cover) for such suspension. [The Quran should be read in the *du-zānū* position and with clean hands: the *wazū*⁹ should be performed before reading. Should the volume fall to the ground it is raised kissed and its weight in sweetmeats given to the poor: should the donor himself be poor, salt is substituted. However, the generality of modern Persians omit these ceremonies—as a rule.]

بجای اُرسی کفش پاشنه ۱ خوابیده بیا می‌کنم : بجای ۲ لوطی اجالتی
و قشنگی، ژولیده، کوریده ۳، خمیده قد، دیده بر زمین، دست ۴ بر پرشال،
بی جوراب، ۵ پا بر زمین کشان، در رفتار بی تبحر، ۶ میشوم * چشم
مردم همه بظاهر است : ظاهر خود را عوام پسند می‌آریم : آنوقت اگر ۷
نامرئوطی هم بگیریم، بجای مربوط بخرچ می‌رود — علی الخصوص از دهن مردی
مواضع، ربا خو، با دستار و شال بزرگ، و با آه و ناله، و ذکر 'سبحان الله' باشد *
اگر احیاناً در مقابل مردی دانا آنتم خود را با وسعت، عالم قلم میدهم : * چو در
بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا بدله ور، ؟ وانگهی خواندن میتوانم :
در سایه مواظبت، در اندک مدت خوش نویسی هم میآموزم : بنای توان نوشتن
میکذارم و بدین سبب شهرت میاندوزم *

بدین تفکر می‌بودم تا اینکه وقت سفر رسید * همه چیز بگوش دلم میگفت
"از تائیریکه در دل میرزا * * * قمی کرده استفاده و استفاده کن که از همه کس بهتر درین
عالم نو بکارت میخورد : او قابل این است که ترا بیکى از مجتهدین سفارش کند
تا محرر یا نوکشی باشی و راه و چاه صلائی را نیک بیاموزی " * وانگهی بعد از
رهائی از بست چنان زود ازو جدا شده بودم که گفتم دیدنش بر من قوی بلکه
قوی است * گفتم هدیه بدم تا نگوید 'فراموشم کرده' * بعد از خیلی اندیشه
رازم بخردن ۹ چانه‌ازی قرار گزینم * خریدم و در حقیقت در راه و بر روی
فاطر زیر ۱۰ انداز خوبی بود *

1 *Ursi*, now the term applied to shoes of European pattern : *pāshna-khshābīda* ; the 'down at heel' pattern of shoe is worn by mullahs. The big mullahs, however, wear green *na'lain*.

2 *Lāfi ijlāfi* "awagging in walk" (with the arms apart from the body and the shoulders raised, something in the London music-hall style).

3 *Zholīda* means unkempt, slovenly; *kāridā* "slack (without spring in the limbs), slouching.

4 *Dast bar par-i shāl* : Mullahs never swing the arms; they usually put their hands in the *kamarband*.

5 *Pā bar zamīn kashān* refers to the shuffling walk in the down at heel shoes.

6 *Tabakhshur* "walking in a stately manner; strutting."

7 *Nā-marbūf* "confused, disconnected, foolish;" *marbūf harf zadān* (m.c.) "to speak Persian grammatically and correctly."

8 In Persia a prayer carpet is generally called *suffāda*, but in India *jā-namāz*.

In England people erroneously think that any small Persian rug is a prayer-carpet.

9 *Zir-andāz*; a prayer-carpet should be kept clean, but Haji Baba was anything but a good Muslim.

همه بسیج سفر سازا شد * ظاهر ملاقی از سرکه هفت ساله تر شتر * بسن
 آن لقب را برخود، بوقت مرحون ² گذاشتم چه لقب حاجیگری مادرزادی
 کفایت می کرد *

یک کار باقی مانده بود : ادای وجهه ³ کفن و دفن پدر * راستی تصور کردم
 که « با آن نهب و غارت خویشان، اینخرج سخت دشوار است » * بارها در دلم
 آمد که بیخبر از اصفهان بروم و این بار را بدوش مادر و آخوند اندازم : اما حسن
 نیت و پاکدلی نگذاشت : گفتیم « باین حرکت البته موجب دشنام پدر سوختگی اصفهانیان
 میشوم که بد دشنامی است » ⁴ * بنابراین بی قاب بنزد ملا و گریه کن و مرده شو
 و گور کن رفقه مرده ⁵ همه را دادم و از همه حلالیت طلبیدم ⁶ *

¹ *Sāz shudan* "to be arranged, prepared."

² *Bi-vagt marhūn guzāsham* "I left it to time (or circumstances)."

³ *Fajh-i*, (not *vajh-i*).

⁴ Especially bad then as his father was just dead.

⁵ In Kirman these gentry require ready money.

⁶ *Halālīyat*, i.e., *marā bihīl bi-kunā* ; *marā bi-bakhshid*, etc.

* گفتار پنجاه و دوم *

در وداع حاجی بابا با مادر و ^۱ بهرری یکی از علمای

مشهور رفتن *

مادر را بی دل و پستی ^۲ وداع کردم * آنهم گویا چندان دلنگران نماند چه
او در خیال خود بود و من در خیال خود * از خدا میخواستیم که بکار یکدیگر
مداخله نداشته باشیم *

بامدادی سوار بر استر، تا یک نیزیۀ آنقلب بلند شود میآلنی راه قم را پیموده بودم *
دلم بسیار میخواست که قدری در راه لنگ ^۳ کنم بخصوص در کا شان : اما از ترس
تضییع وقت به پیلودگی، روزنهم بار دویم باز با گلبند معصومه قم دیدار تازه کردم *
قاطر را بکاروانسرا بستم * پس از ^۴ وارسی بکاه و جوش، پیشکشی ^۵ را در زیر
بغل رو بخانه مجتهد نهادم * در خانه مجتهد باز بود، و مانند در خانه سائیر
بزرگان، کبر ^۶ و ناز و حاجب و دربان نداشت : هر کس میخواست میآمد :
هر که میخواست میرفت * جانماز را در کفش کن نهاده باطاقی که مجتهد
در گوشه اش نشسته بود داخل شدم *

فی الفور بشناخت : تواضعی نمودم : با اعزاز و اکرام در زیر دست ^۷ خود نشاند

¹ Muṭ-irī "the being a writer; the office of writership."

² Dā-vēpāsī "looking back, regret."

³ Lang "a halt."

Vā-rusi "looking after."

⁴ Better omit tā.

⁵ Kibr u nās means parade of servants.

Har ki khwāh-ī, gū biyā va har ki khwāhād gū bi-rau.

Kibr u nās u 'ajīb u darbān dar in dargāh nist common quotation from Hafiz.

⁷ The muṭtahid was seated in the ṣadr = bālā dast: anyone sitting nearer to the ṣadr (whether on the right or on the left) is bālā-dast of anyone sitting farther off; and the further off person is zir-i dast or pāyīn-dast of anyone who is nearer to the ṣadr.

و از شدت میلی که بکیفیت کار و بارم داشت، بتفصیل،¹ استعلام و پرسش حال نمود؛ و منهم نقیر² و قطمیر جواب دادم؛ و استخلاصم را،³ در سایه او، اظهار امتنان کردم و گفتم که "اکنون دلم از همه راه صبر شده، طریقه عباد و زهاد پدیده گرفتن، و از امور دنیوی بامور آخروی پرداختن، و در سلک علماء عمر گذراندن میخواهم * اگر بجایه سرکار جهتی معین شود که بقیه عمر را در خدمت شرح شریف بسر بوم اجر این مسئول عندالله و عندالرسول ضائع نخواهد ماند،"

مجتهد قدری بتأمل فرو رفت: پس از آن گفت که "امروز صبح از ملا نادان که یکی از علمای مشهور طهرانست کاغذی بمن رسید؛ آدمی لازم دارد که هم محرر او باشد و هم نوکر؛ یعنی هم سواد داشته باشد و هم گاردان باشد؛ امروز در تربیت و ترقیش را هم متعهد⁴ است،"

از استماع این * نوید دلم به تپیدن آغازید که منتهای آرزویم همین بود * با خود گفتم "بگذار دستم بگوشه دامن صلائی بند شود، بعد از آن من میدانم چه میشوم *"

بی هیچ تردّد اظهار شکرانه و التماس⁵ همی نمودم * با دست خود سفارش نامه نوشت و مهر کرد و بدستم داد که "زود بظهران رو، مجاداً تا تو برسی⁶ دیگری این لقمه را روده باشد * ملا نادان عباد⁷ الاسلام است و پهلوش خیلی⁸ چرب *"

شادمان، دستش ببوسیدم و با شکرگذاری گفتم "اکنون التماس دیگر دارم؛⁹ پر ملخی بوسم نیاز آورده ام که در هنگام نماز بر روی آن از گوشه خاطر عالی معون شوم *"

گفت "حاجی خانه آبادان؛ همین قدر که مارا فراموش نکردی؛ احتیاج

¹ Isti'lām, "wishing to know; asking for news or for information."

² Naqir u qatmīr "minutely."

³ Muta'ahhid "attentive to; undertaking, engaging in."

⁴ Navīd "Good tidings."

⁵ 'Entreating for help, good offices.'

⁶ Or na-rasī or na-rasīda bāshā.

⁷ 'Imādū 'l-Islām, now the title of certain mullahs.

⁸ Pahlū-ash charb ast used in either a good or in a bad sense, generally the former: "there is much gain to be made by being with him."

⁹ Par-i malakḥ, lit. "wing of a locust," i.e., "a trifling offering": xā-yi malakḥ and rān-i malakḥ are also used.

باین رَحْمَتِهَا نبود. اگر رضایت مرا میخواهی امر بمعروف و نهی از منکر را از دست
1 مده : علماء را دوست دار ؛ و عرفا را خوار شمار ؛ بیش ازین از تو نمی خواهم *
پس 3 اذن خواسته بکاروانسرا رفتم و بی آنکه بزیارت حرم 4 یا ملاقات دوستان
روم سوار شدم ؛ و در همان شب بیدل دلاک و از آنجا بطهران رفتم *

شامگاهی بطهران رسیدم و برای ندیدن قبر زینب از دروازه شاه عبدالعظیم نه ؛
از دروازه قزوین داخل شدم * باین اقبال دربانان نشاخشند و مانند سایر اوقات
مأموریتم بسلام نایستادند * در حقیقت تسبیحی را در لباس آخوندی دیدن
بی تماشا نیست * از میدان و بازاریکه وقتی بجز صورت من صورتی دیگر در آنجا جلوهگر
نمی بود بی آنکه کسی بصورت مبارکم ملاحظت شود بگذشتم * راه خانه ملا نادان
را پرسیدم * بیش از آن مشهور بود که شناسند * شب را در مسابگیرش در کاروانسرائی
ماندم و برای تهیه حضور صبح را بمقام رفته دست و پا و ریش را حنا بستم ؛
و رختی عوض کردم ، و بدر خانه اش رفتم *

خانه ملا نادان در پشت مسجد شاه نزدیک خانه زندورکچی باشی و مانند

* مصراع * در سرای مغان رفته بود و آب زده 5 ، دهلیز و حیاطش سنگ
فرش ؛ اتاقها نه پر معشمانه ، و نه پر فقیرانه ، گسترده 6 *

در تالار روی روی حوض ، آخوندی نشسته بود ، پوئمرده رخسار ، بیمار وار *
پنداشتم ملا نادان است اما چون نوکران گفتند " آغا در اندرون است ، حالا بیرون
می آید " دانستم نه آنست *

داخل تالار شدم و برای اینکه باخوند خود را برترشان نوکری بنمایم ، بنشستم *
در صحبت باز شد * من با دو کلمه دانستم که آخوند از وابستگان ملا نادان است ؛
اما آخوند بسیار کوشید که بداند من کیستم ؛ نتوانست ؛ سوالهای عجیب و غریب
و موجب حیرت در میان واقع شد *

1 " Dont cease to counsel what is right and warn from what is wrong."

2 Pl. of 'arif which seems here to mean 'irfān bāf or shifī.

3 Izn 'permission to go'; in India generally 'ijāzat.

4 Haram is the sacred portion of the shrine (i.e., the inside portion where the tomb is).

5 A joke as he was a mulla.

6 i.e., utāghā gusturda; the rooms were spread with carpets or felts.

آخوند — "گویا شما تازه بطهران آمده اید ؟"

من — "بلی جناب ؟"

آخوند — "البته اینجا خیلی وقت خواهید ماند ؟"

من — "خدا میداند" ۱ *

آخوند — "طهران جای خوش گذرانیست ؛ چنین نیست ؟"

من — "هم چنین شنیده ام" *

آخوند — "اما در طهران تنها بآدم بد میگذرد" *

من — "همه جا همین طور است" *

آخوند — "اگر خدمتی نسبت به بنده دارید حاضرم" *

من — "خیر لطف شما زیاد ؛ خود آقا را میفرستم به یینم" *

آخوند — "چه آقا چه من ؛ تفاوت نمیکند ؛ حمد خدا را دست مکشده نیستم" *

بدلخواه شما بهرطور و بهرینجا بنخواهید ممکن است" *

من — "بنده تاجر نیستم" *

آخوند — "تاجر بودن لازم ندارد ؛ همین قدر که مردی هستی غریب ؛ و راه

و چاه را نمی دانید ؛ خدمت کردن بشما بر ما فرض است ؛ مگر عرض وقت گذرانی

است ؛ خواه یکساله خواه یکماهه ؛ برای بکهنه و یکساعت هم هست" *

ازین سخن شک زده شدم ؛ چه خیلی گوشه دار بنظرم آمد ؛ و دست و پا

میزدیم که بگویم "زَدَنی" ۳ بیانا ۴ ، که ناگاه سرو کله ملا نادان پدیدار شد .

ملا نادان مردی بود پا ۵ بچهل ؛ خوش اندام ؛ تازه رویش از شدت

حنا ۶ و رنگ بغایت سیاه و مثل پر پرستو ۷ شانه زده ؛ چشمانش سرخ کشیده ؛

1 Note the Pres. Indic. : in India the Aor. or Pres-Subj. would be used, the equivalent of *Khudā jāne*.

2 *Gusha-dār* = *ma'nī-dār*, i.e., 'with hidden meaning.'

3 From the Qoran ; = *ziyād kun marā bayān rā* "make clearer to me."

4 *Pā bi-chihil* "rising forty or just forty."

5 *Hinā bastan* is to dye the hair (a beautiful chestnut colour) with henna : *rang bastan* is to dye the hair a purple black with indigo leaves ; as a rule, the hair is first dyed with henna.

6 *Mīl-i par-i piristū shāna-zada*, i.e., glossy and smooth from combing, like the plamage of a swallow.



عمامت بزرگ با پیچشی غریب بر سر: عبای شوشتری لطیف در بر * قالب و توارایش
قابل توپچیگری و قراشی، اما بعد از گفتگو، از فصاحت بیان و نرمی سخنانش
معلوم شد که درشتی و تندبی نوکر بابان ندارد *

بجای آنکه بر خاستم و کاغذ معتمد را بدستش داده بایستادم * نگاهی بعنوان
کاغذ کرد و نگاهی بصورت من، تا مناسبت رسول و مراسله را دریابد *

چون نامه را بخواند چهره اش بشگفت و گفت "خوش آمدی * سرکار آغا
چه می‌کردند؟ انشاء الله مگر می‌نداشتند؟" منم بی تکلف گفتم "الحمد لله
صعیح و سالم بودند؛ سلام بسیار رساندند" * نامه را با دقت تمام مطالعه فرمود
اما از مضمونش چیزی نگشود * بعد از آن عذر قلیان نیارودن خواست که
"من خود قلیان نمی‌کشم، و غرض کرده‌ام بهمان هم ندهم * تکلیف * ما اهل
شرع این است که از آنچه مشایبه نمی‌و منع رود، کف * نفس نایم * اگر چه
در حرمت قلیان نص صریح نیست و از مسکرات بودنش مشکوک است و در نزد
اهل تستن و تشیع، هر دو، استعمال آن متداول، اما چون احیاناً کیفیت خمار وار
میدهد و باعث نرعی * دوار میشود، لهذا * احوط اجتناب از آنست" *

پس، از صوم و صلوة و از سایر عبادات و طاعات خود سخن گشود؛ و من
با خود گفتم که "لقمه که معتمد قم گفته بود چندان هم چرب نباید باشد" اما وقتی که
ترونازی صورتش را با آنچه گفته بود موازنه کردم گفتم "آقا نباید چندان پابند
قوانین پرهیزگاری خود هم باشد؛ البته با تاویل شرعی راه کار خود را میجوید و با این
ظاهر سازی، در معنی، باید خیلی نقش باشد" *

¹ A Shuster 'abā is made of pure camel hair and is somewhat costly; camel hair is considered holy. Silk is of course forbidden, but modern Persians evade the law by mixing silk with the wool, or wool with the silk.

² Naukar-bāb Government officials of the lower ranks, farrashes, mirzas, etc.

³ Note, no isafat after mā the 1st Pers. Pl.

⁴ Kaff "abstaining from, refraining from."

⁵ Duwār "giddiness, light-headedness."

⁶ Ahwat "most comprehensive"; in m.c. "most prudent."

⁷ Naqsh = rind or numva (m.c.).

* گفتار پندجاه و سیم *

در تدبیر ملا نادان برای پول اندوختن و مردم آسوده ساختن *

آخوند از اطاق بیرون رفت و همینکه ملا نادان مرا با خود تنها دید گانزد
مجهتد قم را از جیب بر آورد که "بموجب این سفارش نامه ترا در نزد خود نگاه
میدارم" * از حال کیفیتم سؤالی چند نمود و از جوابهایم خیلی حظ کرد *

پس سر مسئله کشود باینطور که "مدتی^۱ بود مانند توئی می جستم اما
نمی یافتم * این آخوند که حالا از اطاق بیرون رفت معارف و دستیار من است
اما بسیار ناپای^۲ است * آدمی دلم می خواهد که مال مرا مثل مال خود بداند
و با لقبه^۳ زانی که می خورد قناعت کند و زیاده طلب نباشد" *

چون غرض من (چنانچه بمجهتد قم گفته بودم) با زهد و پارسائی در زیر
دست علما ماندن بود تا برجائی پا بر^۴ جا شوم جواب دادم که "سرکار اعلیٰ من
آدمی جهان گشته و جهان دیده ام؛ تکلیف خود را میدانم و انشاء الله شما در
خدمت خود مرا آدمی راستکار و درست رفتار و بدلیخواه فرمانبردار خواهید دید" *

گفت "تو هم آسوده باش که در خانه من سعادت دارین نصیب میشود * اولاً بدانکه
من عماد الاسلام و^۵ قدوة الانام، نخبه^۶ ملت حنیف و شرع شریف، انونج^۷ دین
حمدی و ملت محمدیم * اجتهادم بهمه جاری، و فتاوی و احکامم بهمه ساری

¹ *Muddat-i 'st—mā-jūyam* would also be correct.

² *Nā-pāk* properly "impure, polluted; lewd, licentious," is in m.c. often applied to a woman in a sense by no means bad, much in the same way as "wicked" might be used. Here the word seems to mean "intriguer."

³ *Pā bar jā shudan* = *mustaqill shudan*.

⁴ *Qidvat* "pattern, exemplar."

⁵ *Nukhbat-i millat-i hanif* "chosen of the orthodox faith."

⁶ *Amūshaj* or *amūdaj* "a sample, model"; also *namūshaj* and *namūdish*.